

نگاهی به جغرافیای سیاسی خلیج فارس در سال ۲۰۰۰ (قسمت دوم)

پیروز مجتهدزاده *

موقعیت استراتژیک ایران

ایران بر شماری آب خاست (جزیره) برخوردار از موقعیت ممتاز استراتژیک در تنگه هرمز و در دهانه خلیج فارس مالکیت دارد. از آن میان، ۶ جزیره که «خط قوسی» دفاعی ایران را تشکیل می دهند، اهمیت بیشتری دارند. این جزایر عبارت اند از: هرمز، لارک، قشم، هنگام، تنب بزرگ و ابوموسی. این جزایر در فاصله هایی به نسبت کوتاه از یکدیگر واقع شده اند. استراتژی شناخته شده ایران در این بخش، بهره گیری از موقعیت این جزایر از راه نگهداری شماری نیروی دفاعی در آنهاست.

این خط منحنی فرضی (خط قوسی، دفاعی) که در گمان باید از کنار هر یک از این شش جزیره بگذرد و آنها را به هم وصل کند، آشنایی با چگونگی چیرگی استراتژیک کارایی ایران بر راههای کشتیرانی در تنگه هرمز را آسان می سازد.

(بدین ترتیب، با توجه به اینکه این خط دفاعی قوسی تمام خطوط عبور و مرور اصلی تنگه هرمز را پوشانده، نفتکشها بناچار باید از لابلای این جزایر بگذرند. آشکار است که ابوموسی و دو تنب فقط برای ایران نه برای هیچ کشور دیگری، اهمیت استراتژیک فراوانی دارند. برای رقبای ایران در خلیج فارس، اهمیت این جزایر در این است که در اختیار ایران نباشند.)

* دکتر پیروز مجتهدزاده عضو ارشد پژوهشی در مرکز مطالعات ژئوپلیتیک دانشگاه لندن است.

۱. تنب بزرگ

۳۱ کیلومتر از جزیره قشم به سوی جنوب غربی و درست رو به روی تنگه هرمز، جزیره تنب بزرگ واقع است. این جزیره در شمال خط منصف خلیج فارس قرار دارد، در حالی که فاصله اش از کرانه های راس الخیمه ۶۷ کیلومتر است. بلندترین نقطه این جزیره از سطح دریا ۵۳ متر ارتفاع دارد و حدود ۳۵۰ نفر در آن سکونت دارند که آمیخته ای از ایرانیان بندر لنگه و اعراب قبیله بنی یاس دویی هستند. از هنگام تجدید حاکمیت ایران بر این جزیره، تلاش زیادی برای بهبود وضع زندگی این مردم به عمل آمده است. تنب بزرگ حلقه پراهمیتی در زنجیر دفاعی ایران در تنگه هرمز است.

۲. تنب کوچک

۱۲ کیلومتر از غرب تنب بزرگ، جزیره تنب کوچک واقع است که در محل آن را «نبی تنب» یا «تنبو» می خوانند. تنب واژه ای تنگستانی (فارسی جنوبی) است که «تپه» معنا می دهد و تنبو به معنای «تپه کوچک» است. این جزیره تقریباً مثلث شکل است. بلندترین نقطه آن ۳۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و خالی از سکنه است. اهمیت استراتژیک این جزیره تنها در موقعیت آن به عنوان یک نقطه ارتباطی و پشتوانه ای برای تنب بزرگ است.

۳. ابوموسی

غربی ترین جزیره خط قوسی ابوموسی است که حلقه آخرین زنجیر فرضی دفاعی ایران را در دهانه خلیج فارس تشکیل می دهد. این جزیره میان $55/01$ و $55/04$ درجه طول شرقی و $25/54$ و $25/51$ درجه عرض شمالی، در ۵۰ کیلومتری شرقی جزیره سیری واقع شده است. فاصله ابوموسی از بندر لنگه ۶۷ کیلومتر است و کرانه های شارجه نیز ۶۲ کیلومتر از این جزیره دور می باشد. به عبارت دیگر، جزیره ابوموسی تقریباً روی خط منصف خلیج فارس، به نسبت دو کرانه، واقع شده است.

ابوموسی از دو تنب بزرگتر و تقریباً به شکل لوزی است که قطر هر یک از زوایای آن حدود $4/5$ کیلومتر می باشد. سطح جزیره، بویژه در بخشهای مرکزی و جنوبی، به نسبت هموار و شنی است. در این بخشها، برخی گیاهان مناطق خشک می روید که به چرای دامهای محلی و شماری از آهوی وحشی می رسد. پستی و بلندی های جزیره به سوی شمال فزونی می گیرد تا سرانجام در بخش شمالی به بلندترین نقطه جزیره، یعنی کوه حلوا، می رسد. این بلندی مخروطی شکل و تیره رنگ حدود ۱۱۰ متر ارتفاع دارد.

آب آشامیدنی ابوموسی از شماری چاه که در جزیره وجود دارد، تامین می شود و

نخلستان از جمله چشم اندازهای آشنای آن است. این جزیره بیشتر با اکسید سرخ آهن شناخته می شود. حدود ۱۰۰ سال پیش، نخستین امتیاز استخراج معادن آن به یکی از مردم بندر لنگه رسید و از سوی شیخ قاسمی بندر لنگه تایید شد. شیخ قاسمی لنگه نیز سالانه ۲۵۰ لیبره استرلینگ به عنوان حق امتیاز از آن شخص دریافت می کرد. امتیاز استخراج اکسید آهن ابوموسی، پس از برچیدن حکومت قاسمی ها در ۱۸۸۷، از سوی شاه قاجار به حاج معین بوشهری اعطا شد. می گویند که شاه قاجار این امتیاز را در قبال دریافت مبلغ درخور توجهی به حاج معین بوشهری داد. لاریمر (Lorimer)، سند معتبر جغرافیایی سالهای نخستین قرن کنونی، شمار کسانی (ایرانیانی) را که در آن روزگار برای استخراج معادن ابوموسی کار می کردند، ۱۰۰ تن می نویسد و اشاره می کند: «مقدار سالانه اکسید استخراج شده (از این معادن) حدود ۴۰ هزار کیسه است»^۱. امتیاز استخراج معادن آهن ابوموسی در سالهای میانه قرن کنونی به کمپانی آلمانی (Woenckhaus) «ونکهاوس» اعطا شد. این امتیاز بعدها به شرکت انگلیسی «گلدن ولی کالر لیمیتد» (Golden Valley Colour Limited) انتقال پیدا کرد و دیری نگذشت که ژاپنی ها نیز وارد کار شدند. همه این امتیازات از سوی شیخ شارجه به شرکتهای پادشاه اعطا گردیده بود که پس از آذر ۱۳۵۰ به تایید دولت ایران نیز رسید. نفت ابوموسی به میدان مبارک، در بخش دریایی شرقی جزیره، محدود است که نوع و کیفیتش از بهترینها در خلیج فارس شمرده می شود. میدان مبارک شامل سه چاه نفت است و امتیاز استخراج آن، پیش از ۱۳۵۰، از سوی شارجه به شرکت نفت و گاز بیوتس (Butes Oil and Gas Co.) داده شد که پس از تاریخ یادشده به تایید دولت ایران نیز رسید. قرار بر این شد که درآمد حاصل از عملیات نفتی ابوموسی به گونه ای برابر میان ایران و شارجه تقسیم گردد. به دنبال اعلام توافق در آذر ۱۳۵۰ میان ایران و شارجه و تجدید حاکمیت ایران بر نیمه شمالی این جزیره، مقررات ۱۲ مایل آبهای کرانه ای ایران در مورد ابوموسی به اجرا درآمد.

آبادی ابوموسی در بخشهای میان مرکز و جنوب جزیره واقع است. جمعیت ۶۰۰ نفره ابوموسی نیز آمیخته ای است از مردم بندر لنگه و اعرابی که از قبیله سودان در شارجه هستند. توافق آذر ۱۳۵۰ بین ایران و شارجه حاکمیت ایران را بر جزیره ابوموسی به رسمیت می شناسد و ساکنان دهکده ابوموسی را تابع حکومت شارجه می داند. در بازدیدهای حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور، از جزایر تنب و ابوموسی در آغاز دهه ۹۰، تصمیمات جدیدی برای پیشرفت و آبادانی این جزایر گرفته شد.

پیشینه

نمایندگان کویت، عراق و لیبی در جلسه نهم دسامبر ۱۹۷۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد ادعا کردند که جزایر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی برای قرن‌ها به شارجه و رأس الخیمه تعلق داشته است.^۲ این نمایندگان آگاه نبودند که شارجه در ۱۸۶۴، پس از امضای قراردادی با بریتانیا، به صورت یک واحد سیاسی قبیله‌ای موجودیت پیدا کرد، بی آنکه حدود و قلمرو مشخصی داشته باشد. رأس الخیمه در ۱۹۲۱ از شارجه جدا و از سوی بریتانیا به عنوان یک شیخ نشین شناخته شد و امارات متحده عربی در همان سال ۱۹۷۱ به وجود آمده بود. این نمایندگان توجه نداشتند که حدود و سرزمین این امارات تا دهه ۵۰ مشخص نبود. در انتهای این دهه، جولیان واکر از سوی بریتانیا سرزمین و مرزهای این امارات را در شبه جزیره مسندم تعیین کرد.^۳ آنان ترجیح دادند فراموش کنند که ایران از سال ۵۵۰ قبل از میلاد به عنوان کشوری مستقل با سرزمینی مشخص و مایملکی شناخته شده وجود داشته است.

برای آگاهی بیشتر این محافل عربی ضروری است که از آنها دعوت شود که معتبرترین تاریخ مکتوب را مطالعه کرده، دریابند که امپراتوری پارس از روزگار ساسانیان سراسر کرانه جنوبی خلیج فارس را (از کویت کنونی گرفته تا شبه جزیره مسندم) شامل می شده است. پس از تشکیل امپراتوری عباسی، احمد معزالدوله و برادرزاده مقتدرش، عضدالدوله دیلمی، سراسر بین النهرین و کرانه های جنوبی خلیج فارس را به مایملک ایران بازگرداندند. این وضع طی قرون متمادی ادامه داشت. به هنگام اقتدار سلجوقیان، غزنویان، اتابکان و صفویان نیز هم چنان ادامه پیدا کرد.

هنگامی که اقتدار صفویان در سالهای واپسین قرن هفدهم و سالهای نخستین قرن هیجدهم رو به ضعف نهاد، مهاجرت قبیله های عرب، از داخله عربستان به کرانه های جنوبی خلیج فارس آغاز شد. آل صباح در کویت، آل خلیفه در بحرین، آل جلاهمه و آل ثانی در قطر، آل نهیان و آل مکتوم از بنی یاس در ابوظبی و دوی مستقر شدند. القاسمی نیز که ایرانی بود، در شبه جزیره مسندم دست اندازی و تجاوز به مایملک دیگران و ناوهای بازرگانی در خلیج فارس را آغاز کرد. هنگامی که اقتدار نادرشاه افشار حاکمیت ایران را بر سراسر کرانه های جنوبی خلیج فارس تجدید کرد، همه این قبایل از بیسم او فعالیت‌های خود را به محدوده ایل خود اختصاص می دادند و دوباره در برابر حاکمیت ایران سر فرود آوردند.^۴ آشفستگی که به دنبال قتل نادر در خرداد ۱۱۲۶ (ژوئن ۱۷۴۷) بار دیگر بر ایران چیره

شد، سبب گردید تا شماری از گردنکشان محلی از موقعیت بهره گیرند و بز تلاشهایی جهت کسب خودمختاری دست زنند. یکی از این اشخاص ملاعلی شاه بود که توانست به عنوان حاکم هرمز درفش خودمختاری برافرازد. ملاعلی از همان سال پرداخت مالیات سالانه به حکومت مرکزی را متوقف کرد و از راه ازدواج خانوادگی، راه اتحاد با شیوخ قاسمی را در جلفار (راس الخیمه کنونی) پیش گرفت.

پس از آنکه دزدان محل اقامت نماینده سیاسی بریتانیا را در ۱۱۳۵ در بندرعباس دستبرد زدند، شرکت هند شرقی از ایران خسارت خواست. شیخ نصرالله خان، حاکم لار، مامور سرو سامان دادن به اوضاع بندرعباس و هرمز شد. درگیری میان نیروهای او و نیروهای ملاعلی اجتناب ناپذیر بود. این درگیری سبب شد تا شیخ قاسمی نیرویی به توان هزار عرب را که خود فرماندهی می کرد، برای پشتیبانی از ملاعلی به بندرعباس هدایت کند. نبرد میان این نیروها به درازا کشید و در این اثنا شاخه ای از ایل قاسمی در کرانه های ایران جای گرفته و بتدریج بر بندر لنگه چیرگی یافت. بندر لنگه در آن روزگار مرکز ولایتی بود که بندرهای کنگ، لافت، چارک و جزایر قشم، کیش، تنب بزرگ و تنب کوچک، ابوموسی و سری از توابع آن بودند. بدین ترتیب، قلمرو حکومت قاسمی ها در لنگه، همانند فرمانداران پیش و پس از آنها، خود بخود بندرها و جزایر یاد شده را نیز شامل می شد.

با گذشت زمان، قاسمی های بندر لنگه در به دست آوردن حکومت رسمی لنگه از سوی دولت ایران پیروز شدند. هر اندازه که نادر دشمن حاکمان خودمختار محلی بود، کریم خان زند (۱۱۷۸-۱۱۳۶ ش) با این حاکمان و قبایل عرب در کرانه های ایرانی خلیج فارس سرملایمت داشت. او در تلاش برای سروری یافتن بر ایران، حتی از این حاکمان و قبایل یاری می گرفت. همین نرمش کریم خان نسبت به قبیله های عرب شرایطی را پیش آورد که ایل قاسمی مستند توانست با بهره گیری از آن، در سالهای واپسین قرن هیجدهم و سالهای نخستین قرن نوزدهم چیرگی خود را بر بخش شرقی خلیج فارس گسترش داده، استحکام بخشد.

قواسم مستند راهزنی دریایی را در سالهای یادشده گسترش داده و ناوگان بازرگانی ملتها، از جمله کشتی های بازرگانی هند بریتانیا، را مورد تهدید قرار دادند. گسترش رویدادهای ناشی از راهزنی دریایی انگیزه ضروری را فراهم کرد تا حکومت هند بریتانیا اندیشه ایجاد امنیت در خلیج فارس را از راه یافتن و ویران ساختن پایگاه راهزنان دریایی به اجرا گذارد. جلفا در ۱۱۹۸ فتح شد و یک قرارداد صلح در بهمن آن سال (ژانویه ۱۸۲۰) میان

ژنرال سرویلیام گرانت کایر، فرمانده نیروهای انگلیسی، از سوی بریتانیا و شیخ پنج خودمختاری قبیله ای مسندم، از جمله شیخ قاسمی، امضا شد. این قرارداد عمومی صلح که خودمختاری های قبیله ای مسندم، پس از امضای آن به «امارات متصالحه» معروف شدند، توأم با قراردادهای دوجانبه ای که از آن تاریخ به بعد میان بریتانیا و امارات امضا گردید، امارات متصالحه را به زیر حمایت بریتانیا درآورد، در حالی که قواسم بندر لنگه همچنان به عنوان اتباع ایران و مأموران دولت ایران باقی ماندند. گرانت کایر با تسلط بر کرانه های مسندم به اندیشه گسیل نیرویی به بندر لنگه افتاد تا قواسم آنجا را نیز به جمع فرمانبرداران بریتانیا در خلیج فارس افزایش دهد. سران دولت ایران، به این دلیل که شیخ قاسمی بندر لنگه تابع و مأمور دولت ایران بود، با طرح بریتانیا مخالفت ورزیدند. لاریمر می نویسد:

«برای جلوگیری از سوء تفاهم دولت ایران نسبت به هدف واقعی نیروهای بریتانیا، بویژه در مورد شیوخ لنگه و چارک، دکتر دیوکز (Dr. Duker) از قبل به عنوان مأمور ویژه، همراه با نامه هایی حاکی از دادن اطمینان از سوی فرماندار کل بمبئی خطاب به والی فارس و حاکم بوشهر، به ایران روانه شد. نامه دیگری به شارژ دافر کاردار بریتانیا در تهران فرستاده شد تا او با استفاده از آن، شاه را در جریان کار گذارد. دل شاه به دست نیامد و شاهزاده شیراز نامه ای به کایر نوشته و از او خواست تا از دخالت در امور بندرهای او، بویژه بندر لنگه، خودداری ورزد. بدین ترتیب، کایر پیاده کردن نیرو در خاک ایران را غیر عملی یافت.»^۵

این برخورد برای بریتانیا تردیدی باقی نگذاشت که بندر لنگه و توابع آن بخشهای جدایی ناپذیر ایران هستند. این حقیقت اندکی بعد در عمل نشان داده شد. در ۱۸۳۵، کاپیتان اس. هنل (Captain S. Hennell)، قائم مقام نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس، برای جلوگیری از زدو خورد میان قبایل عرب کرانه های جنوبی دریای پارس در فصل صید مروارید، پیشنهاد یک قرارداد صلح دریایی را کرد که در ۲۰ اوت آن سال به امضای همه آنها رسید. بر اساس این قرارداد، کاپیتان هنل نقشه ای را تدارک دید که حدود رسمی فعالیت های دریایی قبایل عرب در خلیج فارس را مشخص کرد. این نقشه، بندرهای لنگه، لافت، چارک و کنگ و جزیره های قشم، کیش و تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی را در محدوده حاکمیت ایران مشخص می کند.^۶ اندکی پس از کاپیتان هنل، نقشه دیگری را جانشین او، میجر مورینسن (Major Morrison)، تهیه کرد که خط تازه ای از محدوده قبایل عرب را نشان می دهد. این نقشه نیز تردیدی در ایرانی بودن بندر لنگه و توابع کرانه ای و جزیره ای آن باقی

نمی‌گذارد. از سوی دیگر، قاسمی‌های بندر لنگه در سراسر تاریخ خودمختاری در بندر لنگه و فاداری به دولت مرکزی ایران را حفظ کرده و بارها، به هنگام نیاز، در سرکوب قبایل سرکش عرب در منطقه، نیروهای ایران را یاری دادند.

در ۱۸۱۸، نقشه رسمی جدیدی را وزارت درياداری بریتانیا منتشر ساخت که در آن جزایر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی (همانند قشم و کیش و سیری) به رنگ سرزمین ایران رنگ شده و جزایر و سرزمینهای عربی جنوب خلیج فارس به رنگ دیگری نمایش داده می‌شود.

نگارنده تاکنون توانسته است ۲۳ نقشه رسمی و نیمه رسمی دولتهای بریتانیا، فرانسه و روسیه را جمع‌آوری کند. این نقشه‌ها آشکارا نشان می‌دهند که جزایر تنب و ابوموسی در قرون هیجدهم و نوزدهم به ایران تعلق داشتند. نقشه روسی حتی در ۱۹۶۷، بر خلاف بریتانیا، این جزایر را از آن ایران معرفی می‌کند.

پایان خودمختاری قاسمی‌های لنگه

در ۱۲۶۳ (۱۸۸۴ م.) دولت ایران به این نتیجه رسید که تقسیمات کشوری باقی مانده از دوره صفوی پاسخگوی نیاز اداره کشور نیست. به همین دلیل، دست به کار تنظیم طرح تقسیمات جدید کشوری شد. طرح جدید تقسیمات کشوری، سراسر ایران را به ۲۷ ایالت (استان) تقسیم کرد که هر یک شامل چند ولایت (شهرستان) می‌شد. بیست و ششمین ایالت در این طرح دربرگیرنده کرانه‌ها و جزایر خلیج فارس بود و «ایالت بنادر خلیج فارس» نام گرفت.^۷ در همان سال، رویدادی در بندر لنگه رخ داد که پایان خودمختاری قواسم را سبب شد. در آن سال، شیخ یوسف القاسمی که از ۱۲۵۷ (۱۸۷۸) بر خودمختاری لنگه حکومت داشت، به دست یکی از خویشان خود، شیخ قضیب بن راشد، به قتل رسید. شیخ قضیب حکومت قاسمی لنگه را بدون آگاهی و اجازه دولت ایران از آن خود کرد و با این کار تهران را به اندیشه پایان دادن به خودمختاری قاسمی در بندر لنگه واداشت. دولت ایران تصمیم گرفت که با براندازی حکومت قاسمی‌ها، بندر لنگه و توابع آن را ضمیمه ایالت «بنادر خلیج فارس» کند. نخستین گام در این راه با افزایش درگیری مستقیم در امور لنگه برداشته شد. به نظر می‌رسد که ابتکار این سیاست از آن امین‌السلطان، والی جدید ایالت بیست و ششم، بود. یکی از نمایندگان سیاسی پیشین بریتانیا در خلیج فارس می‌نویسد:

«در ۱۸۸۷، ۱۸۸۸، چنانکه دیدیم، سالهای تلاش سرسختانه از سوی دولت

ایرانی برای جای گرفتن در سیاستهای خلیج فارس بود. نخستین گام در این راه به نظر می‌رسد که از سوی مامور مورد علاقه شاه، امین السلطان، برداشته شد؛ از سوی کسی که ایالت بنادر خلیج فارس بر عهده او قرار گرفت. نشانه‌هایی از آمال او برای محدود ساختن نفوذ خارجی بزودی در چگونگی اداره استان تحت حکومت وی و در روابط خارجی او پدید آمد.^۴

با داشتن چنین آمالی و با پیشه کردن چنین سیاستهایی، امین السلطان فرمان دستگیری شیخ قزیب، حاکم غاصب القاسمی، را صادر کرد. شیخ قزیب بن راشد القاسمی در ۱۲۶۶ (۱۸۸۷)، به جرم قتل شیخ یوسف، حاکم پیشین خودمختاری قاسمی، دستگیر و زندانی شد. پس از اندکی او را روانه تهران ساختند و چندی بعد در تهران درگذشت. بدین ترتیب، خودمختاری قاسمی‌ها در بندر لنگه برچیده شد و ولایت لنگه با توابع زیر نظر مستقیم ایالت بیست و ششم قرار گرفت. حکومت ولایت لنگه نیز به مامور دیگری سپرده شد که از سوی امین السلطان تعیین گردید. اواسط ۱۲۷۷ (۱۸۹۸)، شیخ محمد بن خلیفه القاسمی، فرزند یکی از حاکمان پیشین قاسمی لنگه، به این بندر تاخته و خودمختاری قاسمی را دوباره ایجاد کرد و حکومت ولایت لنگه را از ایالت بنادر خلیج فارس خواستار شد. پاسخ روشن بود. امین السلطان از او خواست تا فوراً لنگه را ترک کند. چون محمد بن خلیفه پافشاری کرد، او را گرفته و در اوایل ۱۲۷۸ (۱۸۹۹) از آنجا تبعید کردند. مدتی نشانی وی را در امارات متصالحه می‌دادند که می‌کوشید نیروی را گرد آورد تا بتواند به بندر لنگه بازگردد. دولت ایران از دولت بریتانیا خواست تا از هر اقدام تجاوزکارانه از سوی کرانه‌های جنوبی خلیج فارس علیه بندر لنگه و دیگر کرانه‌ها و جزیره‌های ایران جلوگیری کند. دولت بریتانیا نیز بلافاصله اخطار نامه‌ای به شیوخ امارات متصالحه فرستاده و آنها را از دخالت در امور ایران، از طریق یاری رساندن به شیخ محمد، بازداشت.

بریتانیا تنب و ابوموسی را به قاسمی‌های مسندم داد

همزمان با آغاز قرن بیستم، شیخهای قاسمی مسندم از نمایندگان سیاسی بریتانیا اجازه شکار و گردش در جزایر تنب و ابوموسی را خواستند. این اجازه صادر شد. نگارنده در موارد مختلفی از جمله در مقالات، مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و در کتابی که به تازگی از او در تهران منتشر شده، هربار اسناد جدیدی در خصوص مالکیت ایران بر این جزایر معرفی کرده است. در اینجا نیز، سند تازه‌ای را معرفی می‌کند که تاکنون مورد آشنایی کسی نبوده است. این

سند، از اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا است و حکایت از آن دارد که با افزایش احساس خطر نسبت به گسترش نفوذ روسیه در خلیج فارس، در آغاز قرن بیستم، دولت بریتانیا تصمیم گرفت که جزایر واقع در تنگه هرمز (هنگام، قشم، تنب، ابوموسی و سیری) را از ایران گرفته و به اشغال مستقیم نیروهای خود و یا تحت حمایتی خویش در کرانه های مسندم (شارجه و راس الخیمه) درآورد. در جلسه محرمانه ای که در ژوئیه ۱۹۰۲ در وزارت خارجه بریتانیا تشکیل گردیده بود، تصمیم گرفته شد برای مقابله با خطر تجاوز روسها در خلیج فارس، این جزایر اشغال شود. این تصمیم در ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۲ به کارگزاران امپراتوری در هند و در خلیج فارس ابلاغ شد* و جزایر تنب و ابوموسی در ۱۹۰۳ اشغال گردید.

ایران در آستانه جنگ داخلی قرار داشت. قیام ملی ایرانیان که سرانجام به انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶ انجامید، توجه تهران را به مسائل داخلی معطوف ساخت. شیوخ قاسمی از این موقعیت سود جست، و درفش خود را در جزایر تنب بزرگ و ابوموسی افراشتند، بی آنکه با مخالفتی از سوی ایران روبه رو شوند. در ۱۹۰۴، ایران به طور تصادفی متوجه اشغال این جزایر شد. در آوریل آن سال، هنگامی که مسیو دامبرین، رئیس گمرکات ایران، برای بازدید جزایر تنب و ابوموسی رفت و درفش شارجه را برافراشته در این جزایر دید، برآشفتم و دستور داد فوراً آن درفش را فرو کشیده و پرچم ایران را در این جزایر برافرازند. او دو تن از ماموران گمرک ایران را در ابوموسی گمارد و سپس بازگشت. اقدام مسیو دامبرین از سوی وزارت خارجه ایران تایید شد. گزارش این اقدام سبب برآشفتم شیخ قاسمی شارجه شد و نمایندگی بریتانیا در تهران اعتراض آمیخته به تهدیدی را به دولت ایران تسلیم کرد. دولت ضعیف و ناتوان تهران نیز که یارای مقاومت نداشت، دستور بازگشت ماموران گمرک ایران را از ابوموسی صادر کرد.^۹ اندکی بعد، درفش شارجه دوباره در ابوموسی و تنب برافراشته شد و بریتانیا «رسماً این دو جزیره را از آن شارجه و راس الخیمه شناخت.»^{۱۰}

تحویل مایملک ایران در خلیج فارس به قاسمی های مسندم از سوی بریتانیا چنین توجیه شده بود که جزایر تنب و ابوموسی «قبلاً زیر حکومت موروثی حاکمان عرب لنگه به عنوان شیوخ قاسمی بود، نه به عنوان ماموران رسمی ایران.»^{۱۱}

ماموز عالی رتبه بریتانیا در خلیج فارس که این گزارش را به دولت خود نوشت، یادآور نشد که این جزایر چگونه، سوای حکومت لنگه، از آن قاسمی های آن بندر بود. آیا آنها این

*Memorandum of Occupation of Iranian Islands at the Strait of Hormus, from Sir T. Sanderson, dated 14th July 1902, Confidential British Foreign Office Records.

جزایر را با خود از شبه جزیره مسندم آورده بودند یا مالکیت این جزایر را از ایران خریده بودند، آیا حاکمیت ایران بر این جزایر نیز به آنها فروخته شده بود؟ هنگامی که این پرسشها مطرح گردد، بی پایه بودن ادعاهای نماینده بریتانیا آشکار می شود. از سوی دیگر، بریتانیا خود بهتر از دیگران می داند که حکومت قاسمی های شارجه در مسندم تا دهه ۵۰ جنبه سرزمینی نداشته و تنها ناشی از وابستگی قبیله ای بوده است. کلی (Kelley) مهم ترین سند جغرافیایی انگلیسی نیمه قرن بیستم، در این باره می نویسد:

«مفهوم حاکمیت سرزمینی به معنای غربی آن در عربستان شرقی وجود نداشت. قلمرو یک حاکم از راه ریاست او بر قبایل ساکن در منطقه اعمال می شد. آنها نیز به نوبه خود به آن حاکم اعلام وفاداری می کردند. وفاداری افراد قبیله نیز شخصی بوده و به قبیله خود، شیخ خود و یا رهبری مهم تر، نه به مفهوم ذهنی «کشور»، تعلق می گرفت.»^{۱۲}

بدین ترتیب، نماینده بریتانیا در گزارش خود می بایست، دست کم، روشن کند که ساکنان تنب بزرگ و ابوموسی اعضای قبیله ای بودند که به شیخ یا حاکم دیگری اعلام وفاداری کرده باشند. مجموعه اسناد عادی و محرمانه وزارت خارجه بریتانیا حقیقت دیگری را نشان می دهد و آن اینکه مردم تنب بزرگ و ابوموسی از دو گروه ایرانی و عرب هستند و هرگز به شیخ یا حاکم هیچ قبیله حاکم در کرانه های مسندم اعلام وفاداری نکرده اند. در حالی که از نظر حاکمیت سرزمینی، چنانکه گفتیم، هیچ حکومت سرزمینی در شبه جزیره مسندم تا دهه ۵۰ وجود خارجی نداشت.

در ۱۳۰۶ (۱۹۲۷)، اداره گمرکات ایران طی نامه ای از دولت خواست تا با استقرار ماموران گمرک در تنب و ابوموسی به بازرگانی قاچاق پایان دهد.^{۱۳} یک ناوگان کوچک از نیروی دریایی و نوپای ایران روانه تنب و ابوموسی شد تا ماجرا را پایان داده و این جزایر را به ایران بازگرداند. این کار مدتی به درازا کشید و به گفتگوی مستقیم بین ایران و بریتانیا در ۱۹۲۸ انجامید. در این گفتگو که تا نیمه ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) ادامه یافت، وزیر دربار وقت تیمور تاش به سر رابرت کلایو (Sir Robert Clive)، وزیر مختار بریتانیا در تهران، پیشنهاد داد تا موضوع جزایر تنب و ابوموسی و سری به داوری بین المللی ارجاع شود. وزیر مختار بریتانیا، به دستور دولت خود، این پیشنهاد را رد کرد.^{۱۴} بدین ترتیب، این ایران بود که برای نخستین بار ارجاع موضوع را به داوری بین المللی مطرح ساخت و بریتانیا که سند معتبری برای اثبات ادعاهایش در مورد این جزایر نداشت، زیر بار نرفت.

راس الخیمه جزایر تنب را در ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) به ایران بازگرداند

در ۱۹۲۹، وزارت خارجه بریتانیا پیش نویس قراردادی را با ایران آماده ساخت که به موجب آن ایران، در قبال شناختن حاکمیتش بر جزیره سیری، می بایستی حاکمیت شارجه و راس الخیمه را بر جزایر تنب و ابو موسی به رسمیت شناسد. بحران نفتی ایران و انگلستان در ۱۹۳۲، مانع اجرای این نقشه شد.^{۱۵} در ۱۹۳۰، ایران به افزایش پرچم بریتانیا در جزایر تنب و ابو موسی اعتراض کرد. انگلستان این مسئله را انکار کرد، ولی قول داد تا تعیین تکلیف حاکمیت بر آن جزایر از افزایش هر نوع پرچمی در آنجا جلوگیری کند. در ۱۹۳۳، یک رزمناو ایرانی از تنب بزرگ دیدار کرد و گروهی را در آن جزیره پیاده نمود. این گروه از مرکز چراغ دریایی جزیره دیدن کردند. در ۱۹۳۴، حاکم بندر عباس همراه با گروهی از مقامات دولتی محلی از تنب بزرگ دیدن کرد. یک رزمناو نیز قایقی از امارات متصله را که در آبهای کرانه ای جزیره بود، توقیف نمود. در دو نوبت دیگر نیز در همان سال یک رزمناو ایرانی از تنب بزرگ دیدن کرد و گروهی را در آن جزیره پیاده نمود. قول و قرارهایی با شیخ راس الخیمه گذاشته شد که بر پایه آن پرچم راس الخیمه در تنب بزرگ فرو کشید و پرچم ایران در بهمن ۱۳۱۴ (ژانویه ۱۹۳۵) در آن جزیره برافراشته گردید. در این زمینه، گزارش محرمانه سفارت بریتانیا در تهران به وزارت خارجه آن کشور چنین حکایت دارد:

«به دنبال اقدام شیخ راس الخیمه در پایان ۱۹۳۴، در زمینه فرو کشیدن پرچم خود، اقدامات مشکوکی در اوایل سال جاری در جزیره تنب روی داد. جای سوء ظن نسبت به اینکه شیخ با ایرانیان زد و بندی کرده باشد، وجود دارد؛ چرا که یکی از افسران عالی رتبه ایرانی با قوای خود در جزیره پیاده شد. اگر چه این نیرو بعدها جزیره را ترک نمود، ولی یک ناو کوچک ایرانی پی در پی از این جزیره دیدن کرده است.»^{۱۶}

رویدادهای فوق که نمایانگر تصمیم قطعی ایران در بازگرداندن تنب و ابو موسی بود، سرانجام اعتراض شدید بریتانیا را برانگیخت. همچنین انگلیسی ها به طور شفاهی به آگاهی ایران رساندند که دولت بریتانیا، به عنوان آخرین حربه با توسل به «زور» از منافع شیوخ کرانه های مسندم دفاع خواهد کرد.^{۱۷} وزیر مختار بریتانیا در تهران، سر آر، هاور (Sir R. Hoare)، با نخست وزیر ایران دیدار کرد (۱۹۳۴) و در خلال گفتگو به آگاهی نخست وزیر ایران رساند:

«جزیره تنب و ابو موسی همان وضع جزیره سری را دارند و هنگامی که رزمناو

اورمند (H. M. S. Ormonde) برای مطالعه و ارزیابی از خلیج فارس دیدار می کرد، دولت علیا حضرت ملکه از دولت شاهنشاهی تقاضا کرد تا به ماموران خود در جزیره سری آگاهی دهند که ناویاد شده از آن جزیره نیز دیدار خواهد کرد. جمله ای به این مطلب افزوده شده بود تا این تقاضا به معنای شناسایی ضمنی حاکمیت (de Jure) ایران بر آن جزیره تعبیر نشود. در آن هنگام، گمان می رفت که ایرانیان موضوع را به شورای جامعه ملل ارجاع کنند، ولی این کار را نکردند.^{۱۸}

نگاهی به پیشینه اقدامات ایران برای بازستاندن تنب و ابوموسی

بررسی مسئله مالکیت بر جزایر تنب و ابوموسی، جدا از مسئله مالکیت بر دیگر جزایر ایرانی در خلیج فارس که مورد اختلاف ایران و بریتانیا بود، کاری نادرست است. دو جزیره تنب و جزیره ابوموسی تنها جزایر ایرانی در خلیج فارس نبودند که در قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم، به طور مستقیم یا از راه حاکمیتی که بریتانیا برای حاکمان قاسمی مسندم بر این جزایر در نظر گرفت، مورد استفاده انگلیسی ها قرار داشتند. جزایر قشم، هنگام و سری نیز همانند ابوموسی و دو تنب مورد اختلاف ایران و بریتانیا بودند. جزیره قشم نخستین جزیره ایرانی بود که مورد استفاده نیروهای رزمی بریتانیا قرار گرفت. پس از درهم کوبیدن دزدان دریایی کرانه های عربی خلیج فارس (۱۸۱۹)، ژنرال گرانت کایر (General Grant Keir) نیروهای خود را که آن هنگام به ۱۲۰۰ رزمنده می رسید، در جزیره قشم مستقر ساخت. این عمل مورد اعتراض شدید ایران قرار گرفت. تهران از لندن خواست تا جزیره قشم را تخلیه کند. این درخواست مورد بی اعتنایی بریتانیا قرار گرفت. انگلیسی ها در ۱۸۲۳، یک مرکز تدارکاتی دریایی را در باسعیدو، واقع در گوشه شمال شرقی قشم، تاسیس کردند.^{۱۹} البته، جزیره قشم سالها بعد از جنگ انگلیسی ها به در آمد. انگلستان با تصمیم به تاسیس خط تلگراف هند و اروپایی و از آنجا که این خط می بایست از کرانه ها و جزایر خلیج فارس بگذرد، در ۱۸۶۸ با ایران وارد گفتگو شد تا موافقت تهران را برای تاسیس یک ایستگاه مخابراتی در جزیره هنگام به دست آورد. انگلیسی ها، بعدها به دلایلی که مربوط به وضع آنها می شد، ایستگاه یادشده را در ۱۸۸۰ بستند، ولی ۲۴ سال بعد، دوباره محل آن ایستگاه را اشغال کردند، پرچم ایران را فرو کشیدند و پرچم بریتانیا را به جای آن برافراشتند.^{۲۰}

تاریخ اعاده مالکیت جزیره سری و اعاده مالکیت بر جزایر تنب و ابوموسی همزمان

است. همانند دو جزیره تنب و جزیره ابوموسی، جزیره سری نیز در ۱۸۸۷ از سوی بریتانیا به شیخ شارجه بخشیده شده بود.

یک نقشه وزارت دریا داری از سوی وزیر مختار بریتانیا (در تهران) در ۱۸۸۸ به شاه تقدیم شد که همه این جزایر (دو تنب، ابوموسی، و سری) را به رنگ خاک ایران نشان می داد: ادعای ایران با چاپ کتاب دو جلدی (لرد جرج) کرزن، ایران و مسئله ایران، در ۱۸۹۲، بیشتر تقویت شد. در این کتاب، نقشه ای چاپ شد که از سوی انجمن سلطنتی جغرافیا (انگلستان) و زیر نظر کرزن تهیه گردیده بود. این نقشه نیز جزایر یادشده را ضمیمه ایران نشان داد.^{۲۱}

به هر حال، ایران جزیره سری را در ۱۸۸۷ اشغال کرد. این گام بعدها به دلیل فشار بریتانیا، باز پس رفت. همچنین ایران در ۱۹۰۴ کوشید تا شعبه ای از اداره گمرک را در جزیره تنب بزرگ تاسیس کند و پرچم ایران را بر آن جزیره و جزیره ابوموسی برافرازد. این تلاش نیز به دلیل فشار انگلیسی ها بی اثر شد.^{۲۲} در ۱۹۰۵، هنگامی که مظفرالدین شاه قاجار، در راه سفر به اروپا، در مسکو بود، شایع شد که ایران جزیره قشم را به روسیه بخشیده یا فروخته و یا به آنها اجاره داده است.^{۲۳} بی پایه بودن این شایعه اندکی بعد بر همگان روشن شد. در روزهای نخستین ژانویه ۱۹۰۶، دریابگی امیر تومان، حاکم ایالت کرانه ها و جزایر خلیج فارس، و حاج محمد معین التجار از کدخدای قشم خواستند تا اهالی جزیره هنگام را وادار مالیاتهای خود را به اداره گمرک ایران بپردازند.^{۲۴} این گام به دلیل اعتراض بریتانیا واپس نهاد.

ادعای ایران بر جزایر تنب و ابوموسی که برای نخستین بار در ۱۸۸۷ مطرح شد. همان سالی که حکومت قاسمی ها در بندر لنگه برچیده گردید. در سالهای ۱۹۰۴، ۱۹۲۳، ۱۹۲۶، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۳، ۱۹۳۵، ۱۹۳۸، ۱۹۴۷ تکرار شد. در پایان ۱۹۴۸، ایران خواستار گشایش اداری در تنب بزرگ و ابوموسی شد. در ۱۹۴۹، شایع شد که ایران آماده ارجاع موضوع این جزایر به سازمان ملل متحد است. پس از چندی، شایعه به این گونه که ایران خود را آماده اشغال نظامی این جزایر می کند، تغییر یافت. دولت ایران، به دنبال این شایعات، یادداشتی از سفارت بریتانیا دریافت کرد که به «موضع روشن» دولت بریتانیا در برابر مسئله این جزایر اشاره داشت.^{۲۵} ایران، در واکنشی نسبت به این اقدام، چوبه پرچمی را در جزیره تنب کوچک برافراشت که بلافاصله نیروی دریایی بریتانیا آن را از جا کند. در ۱۹۵۳، به هنگام دور دوم نخست وزیری دکتر محمد مصدق، روزنامه های ایران گزارش

دادند که هیتی آماده رفتن به جزیره ابوموسی است. یک رزمناو ایرانی گروهی را در آن جزیره پیاده کرد و آن گروه به پرس و جو میان مردم ابوموسی پرداخت. یک بار دیگر، انگلستان به ایران یادآور شد که ابوموسی از آن شیخ شسارجه است. در اوایل ۱۹۵۳، گزارشهایی به انگلستان رسید دایر بر اینکه ایران سرگرم اعزام نیروی نظامی برای اشغال دو جزیره ابوموسی و سری است. این گزارش سبب شد تا پروازهای اکتشافی هواپیماهای نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا بر فراز این جزایر هفته ها ادامه یابد.^{۲۶}

در ۱۸ مه ۱۹۶۱، به هنگام نخست وزیری دکتر علی امینی، یک فروند هلیکوپتر ایرانی در جزیره تنب بزرگ فرود آمد. از آنجا که این اقدام با اعتراض بریتانیا مواجه نشد، یک لنج ایرانی نیز در ۹ اوت همان سال گروه دیگری را در آن جزیره پیاده کرد. در نوبت نخستین، هلیکوپترهای یادشده یک تن ایرانی و دو تن آمریکایی را در تنب بزرگ پیاده کرد. این سه تن از مرکز چراغ دریایی جزیره و ساختمانهای نزدیک آن عکس برداری کردند و با مسئول چراغ دریایی جزیره به گفتگو پرداختند، ولی وارد هیچ ساختمانی نشدند و از قبول هر گونه پذیرایی خودداری ورزیدند.^{۲۷} در نوبت دوم، بنا بر گزارش افسران دریایی بریتانیا، لنج ایرانی از سوی مشرق به جزیره نزدیک شد، گروهی را در کرانه های شرقی جزیره پیاده کرد و آنگاه، پس از مدتی، دوباره به راه افتاد و جزیره را دور زد و سرنشینان را در دهکده تنب، واقع در کرانه های جنوبی جزیره، پیاده کرد. دو تن از سرنشینان این لنج آمریکایی و بقیه ایرانی بودند. این دیدار از سوی ساکنان جزیره و از دید انگلیسی ها با دیدار سرنشینان هلیکوپتر مربوط دانسته شد و در خصوص اکتشافات نفتی قلمداد گردید.^{۲۸}

انگلیسی ها که گویی از این دیدارهای ناگهانی گیج شده بودند، نخست تصمیم گرفتند به این عمل اعتراض کنند.^{۲۹} سپس، تصمیم گرفتند واکنش خود را به تماس گرفتن با ایرانیان محدود سازند و به آنها تفهیم کنند که از ماجرا باخبرند و توضیح بخواهند.^{۳۰} سرانجام، در ۵ سپتامبر ۱۹۶۱، سفارت بریتانیا در تهران یادداشتی به وزارت خارجه ایران تسلیم کرد که طی آن، بریتانیا از سوی شیخ راس الخیمه اقدام ایران را در جزیره تنب بزرگ مورد اعتراض قرار داد.^{۳۱} دولت ایران در ۲۱ سپتامبر آن سال واکنش خود را در برابر یادداشت اعتراض آمیز بریتانیا نشان داد:

«چنانکه سفارت آگاهی دارد، دولت شاهنشاهی هرگز این ادعا را نپذیرفته است که جزیره تنب بخشی از شیخ نشین راس الخیمه است یا حکومت دیگری حق حاکمیت بر آن را دارد. چنانکه بارها رسماً به سفارت اعلام شده، دولت

شاهنشاهی ایران جزیره تنب را بخشی از سرزمین ایران می شناسد که بر آن حاکمیت دارد. حاکمیت دولت شاهنشاهی بر جزیره تنب بر اساس اصول حقوق بین الملل استوار است و این دولت هرگز حقوق خود را در این جزیره ترک نکرده است. در این شرایط است که وزارت امور خارجه شاهنشاهی اعتراض سفارت را که در یادداشت مورد اشاره بالا آمده است، برحق نمی داند.^{۳۲}

وزارت خارجه بریتانیا ضروری دانست که اعتراض به اقدام ایران را تکرار کند، با این امید: «ایرانیان زودتر از ما از مبادله این گونه یادداشتها خسته شوند».^{۳۳} یادداشت اعتراضیه دومی در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۲ از سوی سفارت بریتانیا به وزارت خارجه ایران تقدیم شد.^{۳۴} اما ایران همان پاسخی را که در نوبت نخست داده بود، تکرار کرد. انگلیسی ها گمان می کردند هلیکوپتری که سه تن ایرانی و آمریکایی را به تنب بزرگ برده بود، یک هلیکوپتر آمریکایی است. بررسی های بعدی نشان داد که هلیکوپترهای مورد نظر از آن انگلستان و در اجاره ایران بود.^{۳۵}

یک سال پس از این ماجرا، به هنگام نخست وزیری اسدالله علم، ایران پیرومندان کار اعاده حاکمیت خود بر جزیره سری را به رغم اعتراضهای بریتانیا و شارجه، به سامان رساند. از آن تاریخ گفتگوهای ایران و بریتانیا درباره ادعای حاکمیت ایران بر جزایر تنب و ابوموسی به گونه ای پنهانی ادامه یافت.

بازستاندن جزایر تنب و ابوموسی

اگر چه گفتگوها با بریتانیا پنهانی بود، ولی ایران آشکارا از حاکمیت بر این جزایر سخن می گفت. تهران از ماههای نخستین ۱۳۵۰ آشکارا مسئله اعاده جزایر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی را مطرح کرد. به دنبال حل مسئله بحرین در خرداد ۱۳۴۹، شایعاتی در این باره مطرح شد که ایران ادعای خود را نسبت به بحرین به این دلیل بازپس گرفت که منافع اساسی خود را در تنگه هرمز و جزایر واقع در دهانه خلیج فارس جستجو می کرد و اینکه بریتانیا، با آگاهی برخی از دولتهای عرب، به تهران اطمینان داد که جزایر تنب و ابوموسی در قبال بازپس گرفتن ادعا نسبت به بحرین، به ایران سپرده خواهد شد. این شایعات، در حقیقت، نشانگر سوء ظنی بود که دو سال پیش از آن روزنامه مصری الاهرام مطرح کرد. این روزنامه در بهمن ۱۳۴۷ موضوع را به گونه زیر مطرح کرد:

«آیا درست است که بریتانیا توافقی را در مورد بحرین تحمیل کرده است که به

موجب آن جزیره ابوموسی، به عنوان بهای بازپس گرفتن ادعا نسبت به بحرین،
به ایران داده شود؟^{۳۶}

در اینکه روش مسالمت آمیز ایران در قبال مسئله بحرین از توجه به منافع بزرگتر در تنگه
هرمز ناشی بود، تردیدی نیست، اما سند و مدرکی دال بر توافق ایران و بریتانیا در ۱۳۴۷ این
جزایر وجود ندارد. البته، اینکه ایران و انگلستان در مذاکرات پنهانی خود در آن تاریخ بر چنین
معامله ای چانه می زدند، حقیقت دارد. وزیر دربار وقت ایران در یادداشتهای خود که بتازگی
منتشر شده است، گزارش متعددی را از این مذاکرات پنهانی ارائه کرده است. او در یادداشت
۲۸ دی ۱۳۴۷ می نویسد:

« ... (سفیر انگلیس) خیلی محرمانه به من گفت که کار جزایر تنب تمام است و
قطعاً متعلق به ایران خواهد شد؛ زیرا به شیخ راس الخیمه گفته ایم اگر با ایران
کنار نیایی، چون جزایر بالای خط میانه واقع می شود، ایران آن را قانوناً و اگر
قانونی نشد با زور خواهد گرفت، و شیخ حاضر به معامله است. گفتیم:
ابوموسی چه طور؟ گفت: این جزیره زیر خط میانه است. گفتیم: زور ما هم آن
قدر هست که پا زیر خط بگذاریم ... گفت: (اگر به زور متوسل شوید) روابط
شما با اعراب به هم می خورد. گفتیم: به جهنم! ...^{۳۷}

بازنگری دگرگونی های پیش آمده به دنبال حل مسئله بحرین، آشکارا نشان می دهد که
بلافاصله پس از حل آن مسئله، ایران حل مسئله این سه جزیره را شرط شناسایی استقلال
اتحادیه پیشنهادی امارات که آن هنگام قرار بود در برگیرنده بحرین نیز باشد، قرار داد.
درواقع، اندکی پس از حل مسئله بحرین بود که ایران آشکارا از اعاده حاکمیت خود بر جزایر
تنب و ابو موسی سخن به میان آورد و خواهان شناسایی حقوق خود در آنها شد.

از تابستان ۱۳۵۰، تهران تهدید در زمینه «توسل به زور در صورت لزوم» را برای
بازستاندن این جزایر آغاز کرد. درعین حال، گفتگوهای پنهانی میان ایران و بریتانیا ماهها ادامه
پیدا کرد. از چگونگی این گفتگوهای پنهانی گزارشی در دست نیست، ولی از شواهد چنین
برمی آید که ایران خواهان پیگیری خواسته خود از راههای غیر نظامی، از جمله راه حلهای
حقوقی، در صورت لزوم، بود. این وضع، دست کم، تا دو هفته پیش از پیاده شدن نیروهای
ایران در تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی در ۹ آذر ۱۳۵۰ ادامه داشت.

همچنین این مسئله اهمیت دارد که ۲۴ ساعت پیش از پیاده شدن نیروهای ایران در این
جزایر، شارجه توافق نامه ای را با ایران اعلام کرد که به موجب آن موافقت شد نیروهای ایران

در نقاط استراتژیک ابوموسی مستقر شوند. ایران نیز توافق کرد که برای دوره ای نه ساله، سالانه یک و نیم میلیون لیره استرلینگ برای عمران و آبادانی شارجه پرداخت کند، مگر آنکه درآمد نفتی شارجه در این مدت از سالی ۳ میلیون لیره فراتر رود. این توافق، بدون تردید حاصل گفتگوهای پنهانی بین ایران و بریتانیا بود. یک سخنگوی دولت ایران اعلام کرد که نه تنها شارجه، بلکه راس الخیمه نیز پیشتر از اقدام ایران در خصوص پیاده کردن نیرو در این جزایر آگاه بود.^{۳۸}

تهران، در عین حال، امضای موافقت نامه با شارجه را از دیدگاه حقوقی متناقض حق حاکمیت ایران بر سراسر ابوموسی ندانست. نخست وزیر وقت در گزارش ۹ آذر ۱۳۵۰ خود به مجلس شورای ملی اعلام کرد:

« یک نکته ضروری که لازم است در اینجا اعلام دارم، این است که دولت (ایران) ... به هیچ وجه من الوجوه از حق سلطه و حاکمیت مسلم خود بر سراسر جزیره ابوموسی صرف نظر نکرده و نخواهد کرد و بنابر این، حضور ماموران محلی (ماموران شارجه) در قسمتی از جزیره ابوموسی نباید به هیچ وجه عنوان منافعی یا متناقض با این سیاست اعلام شده تعبیر و تلقی شود.»^{۳۹}

روز بعد، شکوایه ای به امضای چند کشور عربی علیه ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد تسلیم شد. رئیس هیئت نمایندگی ایران در گفتگوهای پنهانی با بریتانیا، وظیفه دفاع از اقدام در مورد این جزایر را در شورای امنیت بر عهده گرفت. او حضور خود در جلسه ویژه ۹ دسامبر ۱۹۷۱ شورای امنیت را تنها برای این اعلام کرد که بگوید این سه جزیره جزء جدایی ناپذیر ایران بوده و هست و مسئله این سه جزیره مسئله داخلی ایران بوده، هیچ سازمان بین المللی مجاز به دخالت در امور داخلی ایران نیست. در گفتگوی سال گذشته که امیر خسرو افشار با نگارنده داشت، توضیح داد:

« در جلسه شورای امنیت، نمایندگان لیبی، یمن جنوبی، کویت و عراق هر یک پس از دیگری خطابه پر شوریه علیه ایران ایراد کرده و رژیم ایران را سخت به دشنام گرفتند، شاید به این امید که من در مقابله، همانند آنان کنم تا گفتگو برای مدتی به درازا کشد و به سرانجامی رسد که شاید دلخواه آنها باشد. هنگامی که از من خواسته شد جلسه را با پاسخ خود آشنا سازم، تاکید کردم که من برای گفتگو در خصوص هیچ مسئله ای به آنجا نرفته ام. همچنین اضافه کردم، هیچ قدرتی در جهان نیست که بتواند ایرانیان را از این جزایر ایرانی بیرون کند.»

اوافزود:

«به دنبال این گفته ها، سکوتی بر جلسه حکمفرما شد و سرانجام، نمایندهٔ سومالی (از اعضای اتحادیهٔ عرب) پیشنهاد کرد که موضوع همانجا خاتمه یابد. پیشنهاد وی به تصویب شورای امنیت رسید و پروندهٔ این شکایت بسته شد.»

واکنش متقابل ایران و عربستان سعودی در مورد دگرگونی های ژئوپولیتیک منطقه

دولت ایران از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم ادعای حاکمیت بر بحرین را مطرح ساخت. پس از به قدرت رسیدن رضا شاه پهلوی در ایران، این ادعا قوت بیشتری گرفت. هنگامی که اوضاع ایران در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم مورد توجه قرار گیرد و این واقعیت به یاد آید که سرزمینهای ارزشمندی از شمال و جنوب و شرق و غرب ایران جدا شد، خودبخود این پرسش به میان می آید: در حالی که سرزمینهای پر اهمیت دیگری، بویژه در شمال و شرق، از ایران جدا شد و برخی از آنها حتی تا امروز شخصیت ایرانی و زبان و فرهنگ فارسی خود را حفظ کرده است، چرا ادعای حاکمیت ایران تنها در مورد بحرین طرح گردید؟ این پرسش، حداقل، سه پاسخ دارد:

۱. همهٔ سرزمینهای شمالی و شرقی و غربی ایران به موجب قراردادهایی که ابرقدرتهای زمان (روسیه و انگلستان) به ایران تحمیل کردند، از دست رفت. در حالی که بحرین همانند جزایر ایرانی تنگهٔ هرمز، بدون عقد هیچ گونه قراردادی با ایران جدا شد و انگلستان تنها با امضای قراردادهایی با شیوخ آل خلیفه بحرین را به شیخ نشینی جداگانه، ولی تحت الحمايهٔ بریتانیا تبدیل کرد.

۲. شیوخ آل خلیفه در بحرین، هر از چند گاه مصالح سیاسی خود را در اعلام تابعیت از ایران می دیدند. همین اعلام تابعیت انگیزهٔ پر اهمیتی برای طرح ادعای ایران بود.

۳. از هنگام پیدایش حکومت پهلوی، سیاست جدیدی در ایران مطرح شد که بازگشت به دوران اقتدار در خلیج فارس را هدف قرار می داد. جنبهٔ خیالی این سیاست مبتنی بر بازگشت به شکوه امپراتوری پارس و تبدیل خلیج فارس به یک دریاچهٔ سیاسی کاملاً ایرانی بود. در حالی که جنبهٔ عملی این سیاست شامل افزایش فشار سیاسی بر بریتانیا برای باز پس گرفتن جزایر تنگهٔ هرمز می شد. ایران امیدوار بود که از راه افزایش فشار سیاسی در مورد بحرین سرانجام بتواند با بریتانیا به مصالحه ای رسد که به موجب آن جزایر تنب و ابوموسی و سیری به ایران بازگردد. این جنبهٔ عملی سیاست یادشده تا ۱۹۷۰ دوام پیدا کرد و سرانجام

به گونه مبهمی نتیجه بخش شد.

پیشینه تاریخی

پیشینه تمدن جزایر بحرین به ژرفای تاریخ می رسد، بدانجا که تمدن دیلمون در هزاره دوم پیش از میلاد شکوفایی داشت. این سرزمین در دوران امپراتوری هخامنشی در حاشیه قلمرو ایران قرار گرفت و هنگامی که امپراتوری ساسانی به اوج قدرت رسید، دست اندازی اعراب در قلمرو ایرانی جنوب خلیج فارس آغاز شد. شاهپور اول ساسانی به بحرین و کرانه های جنوبی خلیج فارس لشکر کشید و مهاجمان بیگانه را از آن دیار تاراند. هنگامی که شاهپور دوم هنوز کودکی بیش نبود، دست اندازی اعراب به بحرین و قلمرو ایسران در کرانه های جنوبی خلیج فارس فزونی گرفت. همین که شاهپور به رشد رسید، تصمیم گرفت تا دست آنها را از دیار بحرین و دیگر قلمرو ایرانی کرانه های جنوبی خلیج فارس برای همیشه کوتاه کند. اجرای چنین تصمیمی تنبیه سخت و فراموش ناشدنی دست اندازان را می طلبد. او سپاه بزرگی را بدان دیار گسیل کرد و اعراب دست انداز را تا قلب عربستان راند و امنیت را به خلیج فارس بازگرداند.

برخی تاریخ نگاران افسانه ها در این باره ساخته اند که مشهورترین آن افسانه سوراخ کردن شانه اسیران جنگی و راندن ریسمان از سوراخ شانه آنها و آوردن آنان به ایران است. این افسانه را بویژه تاریخ نگاران عرب چنان ساخته و پرداخته اند که لقب «ذوالاکتاف» (صاحب شانه) را به او داده اند. این افسانه پردازان ها برای قرن ها تکرار شد، بی آنکه اندکی توجه شود که آیا چنین افسانه ای می توانسته صورتی حقیقی داشته باشد. حتی برخی نویسندگان معتبر قرن بیستم این افسانه را تکرار کرده اند. برای مثال، سرآرنولد ویلسن (Sir Arnold T. Wilson) از خلیج فارس نویسان معتبر اوایل قرن بیستم، به نقل از کاسسین د. برسویل (Causain de Perceval) می نویسد:

«هنگامی که به اوایل قرن چهارم می رسیم، در می یابیم که به هنگام خردسالی شاهپور دوم (۲۵-۳۰۹ میلادی) قبایل عرب از بحرین (که آن هنگام حسا و قطیف را در برمی گرفت) و یمامه چندبار به سرزمینهای وی حمله بردند. شاهپور بدانان حمله آورد و گروه بزرگی از آنان را قتل عام کرد، برخی که جان به در بردند، به بین النهرین پناهنده شدند، در حالی که آن گروه که از بحرین بودند به سرزمین خود باز پس نشستند. برای دست یافتن به این گروه بود که شاهپور با ارتش خود به خلیج فارس وارد شد و در قطیف فرود آمد و گروه

بزرگی از ساکنان بحرین را از دم شمشیر گذرانند. وی حجر را گرفت و بخش بزرگی از قبیله عبدالقیس را نابود کرد، انتقام سختی از قبیله بجیله گرفت و بر قبیله تمیم تاخت. هنگامی که از کشتن خسته شد، وی فرمان داد تا لشکریانش شانه (کتف) مغلوبین را سوراخ کنند و آنان را به وسیله ریسمانی (که از سوراخ شانه هایشان گذشت) به هم بستند و به عنوان اسیر بردند. این روش خشونت آمیز سبب دادن لقب ذوالاکتاف یا «مرد دارنده شانه ها» به شاهپور شد. بحرین از آن هنگام وابسته فارس شد.

آرنولد ویلسن خلیج فارس نویس معتبری می باشد و اگر چه داستان یادشده را از نویسنده دیگری نقل کرده است، ولی انتظار می رفت که او اندکی در چگونگی این افسانه اندیشه کند و دریابد که واقعیت نمی توانست چنین باشد. دلایل به شرح زیر است:

۱. بحرین دریایی و کرانه ای، (مجمع الجزایر کنونی بحرین و کرانه های قطیف، حسا و قطر)، از دوران اردشیر بابکان، سردودمان ساسانیان، به قلمرو ایران بازگشت و «هگر» نام گرفت و اعرابی که به قلمرو ایران می تاختند، از داخله عربستان، نه از بحرین، بودند.

۲. بحرین (دریایی و کرانه ای)، همان گونه که گفتیم، از روزگار هخامنشیان، به نام «آوال» در حاشیه جنوبی امپراتوری ایران قرار گرفته و از دوران اردشیر بابکان در قلمرو ایران بوده است، نه آنکه پس از لشکرکشی شاهپور دوم برای تنبیه دست اندازان عرب ضمیمه امپراتوری ساسانی شده باشد.

۳. بین النهرین در دوران ساسانیان جزو ایران بود و این سخن که «برخی از دست اندازان عرب که از پیش سپاه شاهپور دوم جان به در بردند به بین النهرین پناهنده شدند،» مفهوم درستی ندارد، چرا که اعرابی که از پیش سپاه ایران می گریختند، نمی توانستند به داخل همان کشور پناهنده شوند.

۴. ویلسن و دیگران از خود نپرسیده اند که با توجه به آگاهی های قرن بیستم، آیا امکان سوراخ کردن شانه و ریسمان راندن از آن سوراخ وجود دارد و اینکه فرد همچنان زنده مانده و به عنوان اسیر از آن سوی خلیج فارس به ایران آورده شود؟ منطق طبیعت و دانش پزشکی بر چنین افسانه ای لبخند تمسخر می زند.

تاریخ نویسان اتفاق نظر دارند که شاهپور دوم رفتاری خشونت آمیز با اعراب مهاجم به قلمرو ایرانی جنوب خلیج فارس داشت، ولی پذیرفتن چنین افسانه های اغراق آمیز و دور از منطق دشوار است. اگر زمینه تاریخی این داستان درست باشد، لاجرم این احتمال نیرومند

است که نیروهای ایرانی ریسمان از زیر بغل اسیران گذرانده بر گرد شانه آنان حلقه کرده و دوباره از زیر بغل گذرانده و آنها را به هم متصل می ساختند. احتمال دیگر اینکه بازوان اسیران را با ریسمان از پشت می بستند که این حالت را در اصطلاح «کت بسته» یا «کتف بسته» خوانند. ولی، به هر حال، آنچه مسلم است اینکه شاهپور دوم جوانی ورزیده بود و تربیت سخت وی در حیره اندامی نیرومند و شانه هایی بزرگ برای او ساخت و مسلماً همین اندام ورزیده و شانه های بزرگ و قوی، چنانکه مجسمه او در غار شاهپور نشان می دهد، لقب «ذوالاکتاف» را برای وی خرید.

اینکه چرا ویلسن و دیگران این گونه داستانها را بدون تفسیر تکرار کرده اند؟ پاسخش آسان است. روزگاری که سرهنگ دوم آرنولد ویلسن نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس بود، روزگار سروری سیاسی بریتانیا در منطقه و اجرای سیاست ایران زدایی خلیج فارس (Depersianisation of the Persian Gulf) بود. بدیهی است هر افسانه ای که ایران و ایرانی را تخفیف می داده اجرای این سیاست استعماری را آسان تر می ساخت. اندیشه اجرای این سیاست هنگامی به اوج رسید که عبدالکریم قاسم، رهبر کودتای عراق، خود را میراث خوار استعمار بریتانیا در منطقه شناخت و در ۱۹۵۸، برنامه پیش بینی شده، ولی به اجرا در نیامده انگلیسی تغییر نام خلیج فارس را به اجرا گذاشت.

به هر حال، آنچه بدیهی است اینکه بحرین دریایی و کرانه ای از سرآغاز امپراتوری ساسانی در قلمرو ایران بود تا آنکه سراسر ایران در قرن هفتم میلادی به تصرف نیروهای عرب مسلمان درآمد.

از هنگام پیدایش خلافت اموی و عباسی، بحرین که در آن دوران نیمه غربی خلیج فارس را در برمی گرفت (نیمه شرقی خلیج فارس در آن دوران «عمان» خوانده می شد)، بتدریج به مرکز توجه جنبشهای سیاسی مخالف چیرگی خلافت عربی بر ملتهای گوناگون منطقه تبدیل شد. خوارج، نخستین شورشیانی بودند که از سوی خازم بن خزیمه، چهارمین امیر حکومت خزیمه در قهستان، سرنگون شدند. اندکی پس از آن، زنگیان (پیروان صاحب زنگ) در بحرین سر به شورش برداشتند و قرمطیان در پی آنان آمدند. شورش قرمطیان از سوی امیران دیلمی (احمد معزالدوله و عضدالدوله) در هم شکسته شد. قرمطیان که پیروان عبیدالله حمدان قرمطی و پس از او، ابوسعید جنابی (گناوه ای) بودند، چیرگی خود را بر خلیج فارس استوار ساختند و حکمفرمایی خود را تا حجاز گستراندند.

از هنگامی که ستاره اقبال قرمطیان افول کرد، عیونیان بر سرزمین بحرین چیرگی یافتند

و نخستین دولت محلی بحرین را در ۴۶۷ (۱۰۷۴ میلادی) تاسیس کردند. دولت عیونیان تا ۶۳۶ هجری (۱۳۳۸ میلادی) دوام یافت. در آن سال، جای خود را به حکومت محلی دیگری داد که از سوی «بنی عقیل بن عامر» تشکیل شد و «عصافیر» نام گرفت. دولت عصافیر (بنی عصفور) ۱۵۰ سال دوام یافت و حیطه اقتدارش از بحرین دریایی و کرانه ای گذشت و تا نجد را دربر گرفت. پس از آن، جای خود را به حکومت محلی دیگری به نام «جبور» داد. این حکومت تا ۱۵۲۲ میلادی دوام داشت و در آن سال از سوی نیروهای کشور اروپایی پرتغال (پورتگال)^{۲۰} سرنگون شد. در ۱۶۰۲ میلادی، نیروهای صفویان، پرتغالی ها را در بندرها و جزایر تنگه هرمز شکست داده و آنها را از بحرین بیرون راندند. در آن سال بود که بحرین، پس از گذشت بیش از ۹ قرن، یک بار دیگر ضمیمه قلمرو ایران شد و نزدیک دو قرن زیر حاکمیت ایران به سر برد. در این دوره، بحرین از سوی شیخ قبایل بنی حواله در زبارة، واقع در شمال غربی شبه جزیره قطر که تابع ایران بود، اداره می شد، در حالی که زبارة خود وابسته به حکومت فارس بود. حکومت زبارة در اواخر دوران صفوی اگر چه به طور اسمی از ایران تابعیت داشت، بیشتر حکومتی خودسر و بی اعتنا بود. نادرشاه افشار در ۱۷۳۷، لطف علی خان را مامور سرکوب شیخ زبارة کرد. بحرین از آن تاریخ به طور مستقیم ضمیمه حکومت فارس شد و شیخ نصرخان آخرین حاکم ایرانی بود که از سوی کریم خان زند و حکومت فارس امور زبارة و بحرین را اداره می کرد.

آمدن آل خلیفه به بحرین

هنگامی که تیره آل خلیفه از قبیله بنی عتبه، از اعراب غنیزه، به زبارة وارد شد، تاریخ سیاسی بحرین دوران تازه ای را آغاز کرد. آل خلیفه همراه با آل صباح و آل جلاهمه از بیابانهای نجد مهاجرت کرده و حدود ۱۷۱۰ در قرین (کویت کنونی) فرود آمد. ۵۰ سال پس از آن تاریخ، آل خلیفه به رهبری شیخ خلیفه بن محمد در اندیشه مهاجرت به سوی جنوب شرقی شد. آل خلیفه به یاری آل جلاهمه در ۱۷۶۵ وارد زبارة شد و دیری نگذشت که اندیشه سروری بر زبارة و بحرین را در سر پروراند. شیخ نصرخان تصمیم گرفت که ضمن تنبیه بنی حواله، آل خلیفه را نیز بر جای خود نشانند. او زبارة را به محاصره گرفت، ولی شکست سختی را متحمل شد. حکمران شکست خورده نامه ای به فرزندش در بحرین دریایی (شهر منامه) فرستاد و از او خواست که در برابر یاعیان و مهاجمان ایستادگی کند تا وی با نیروی تازه ای از پوشهر به یاری اش بازگردد. زورقی که نامه شیخ نصرخان را در دریا حمل می کرد،

به دست نیروهایی که آل صباح کویت به یاری عموزادگان خود، آل خلیفه، فرستاده بودند، افتاد. با آگاهی از محتوای نامه، نیروهای آل خلیفه و یاران کویتی و زبارة ای تصمیم گرفتند از فرصت بهره گیرند و تا بازگشت شیخ نصرخان کار بحرین را یکسره سازند. شیخ نصرخان هنگامی با نیروهای تازه نفس به بحرین رسید که کار از کار گذشته و جزایر بحرین در دست آل خلیفه بود. او در اندیشه تدارک نیروی بزرگتری بود که کریم خان زند در گذشت و کار بحرین نیمه تمام ماند. بدین ترتیب، بحرین در ۱۷۸۳، به هنگام اقتدار کریم خان زند در فارس، به دست آل خلیفه افتاد و حکومت مستقیم ایران بر این جزایر یک بار دیگر متوقف شد. آل خلیفه از همان هنگام دچار دست اندازی ها و هجوم نیروهای گوناگون شد. وهابیان، مسقطیان، ترکهای عثمانی و سرانجام انگلیسی ها هر یک در چند نوبت کوشیدند تا بحرین را ضمیمه قلمرو خویش سازند. هر بار که چنین می شد، آل خلیفه می کوشید تا از راه وانمود کردن وابستگی به ایران دفع شریکانگان کند. هنگامی که در دهه ۱۸۳۰ محمد علی، پاشای مصری، از سوی امپراتور عثمانی شبه جزیره عربستان را از جنگ وهابیان بسیرون می آورد و آماده حمله به بحرین می شد، نامه ای به مردم بحرین نوشت و از آنها خواست که اگر تابع دولت ایران هستند، این تابعیت را نمایان سازند و در غیر آن باید از او، محمدعلی پاشا، تابعیت کنند. شیخ عبدالله آل خلیفه در پاسخ به خدیو مصر ادعای تابعیت دولت ایران را کرد. در ۱۸۶۰ که انگلیسی ها می کوشیدند بر بحرین چیره شوند، حکومت آل خلیفه همین ادعا را تکرار کرد. شیخ محمد بن خلیفه در آن تاریخ نامه ای به ناصرالدین شاه قاجار نوشته و خود و برادر و همه آل خلیفه و مردم بحرین را اتباع دولت ایران معرفی کرد. طی نامه دیگری به وزیر خارجه ایران، شیخ محمد از دولت ایران خواست که در برابر فشار انگلیسی ها مستقیماً وی رازهنمایی و پشتیبانی کنند. بعدها که فشار سرهنگ لوپس پلی (Colonel Sir Lewis Pelly) بر آل خلیفه فزونی گرفت، شیخ محمد از ایران تقاضای کمک نظامی می کرد، ولی دولت ایران یارای آن نیافت تا از بحرین در برابر انگلیسی ها حمایت کند. سرانجام، حکومت هند بریتانیا بر بحرین چیره شد و سرهنگ پلی در مه ۱۸۶۱ (۲۱ ذی القعدة ۱۲۷۷) قراردادی با شیخ محمد آل خلیفه^{۴۱} و بعد با برادر او، شیخ علی، امضا کرد که به موجب آن بحرین زیر نظر انگلیس قرار گرفت.^{۴۲}

هنگامی که نیروهای انگلیسی بر بحرین تاختند، متوجه شدند که شیخ محمد بن خلیفه نه تنها پرچم ایران، بلکه پرچم عثمانی را نیز بر برج و باروهای بحرین افراشته بود. نمایندگان بریتانیا در ۱۸۶۸ قرارداد دیگری با حکام آل خلیفه در بحرین امضا کردند که به موجب آن

بحرین به جمع تحت الحمایگان بریتانیا در خلیج فارس پیوست. تحت الحمایگی بحرین با امضای قراردادهای دیگری در ۱۸۸۰ و ۱۸۹۲ قاطعیت کامل پیدا کرد. بدین ترتیب، بحرین که در ۱۷۸۳ عملاً از ایران جدا شده و به طور اسمی تابعیت ایران را اقرار داشت، بین ۱۸۶۸ و ۱۸۸۰ عملاً، اسماً و رسماً برای آخرین بار ایران جدا شد.

در اینجا، شایسته است به یادآوریم که در سالهای یادشده بر ایران چه می گذشت. دولت قاجار با امضای قراردادهای گلستان در ۱۸۱۳ و ترکمنچای در ۱۸۲۸ استانهای پر اهمیت آن (که بعدها استالین آن را جمهوری آذربایجان نام داد)، ارمنستان، گرجستان، گنجه، نخجوان و غیره را در ماورای قفقاز از دست داد. با امضای قرارداد ۱۸۵۷ پاریس، سرزمین هرات و وابستگی های فراه و غوریان از ایران جدا شد. اندکی بعد (دهه ۱۸۶۰)، قندهار و سرزمینهای کلات و خران (بلوچستان شرقی) از ایران جدا شد. در ۱۸۷۲ نیز نیمه شرقی سیستان از ایران جدا شد. همزمان با جدا شدن بحرین و اندکی پس از آن، روسها بخش بزرگی از خراسان شمالی (بلخ، بخارا، مرو و بخشهایی از آسیای مرکزی) را از ایران گرفتند (۱۸۸۱) و مرز اترک را در ۱۸۹۳ به ایران تحمیل کردند.

در هر حال، روش سیاسی ایران در قبال بحرین، از تاریخ طرح ادعای ایران نسبت به بحرین تاکنون سه دوران مشخص را سپری شده است:

دوران نخست

ادعای تاریخی ایران در مورد حاکمیت بر بحرین از نیمه قرن بیستم شکل جدی بخود گرفت. مجلس شورای ملی در اواخر آبان ۱۳۳۶ (نوامبر ۱۹۵۷) لایحه ای را تصویب کرد که به موجب آن بحرین استان چهاردهم ایران اعلام شد.^{۴۳} به موجب این تصویب، دو کرسی خالی برای نمایندگان «استان چهاردهم» در مجلس ایران در نظر گرفته شد. این اقدام، همراه با سیاست اعلام شده دایر بر خروج ایران از عضویت مجامع بین المللی که بحرین را به عضویت خود پذیرند، دشواری و پیچیدگی فراوانی را در روابط بین المللی ایران سبب شد. روابط ایران، بویژه با بریتانیا و شماری از کشورهای عربی (مانند عربستان سعودی) دستخوش بحران زیادی شد. عربستان سعودی طی قراردادی در ۱۹۵۸، منطقه دریایی میان آن کشور و بحرین را تقسیم کرده و مرزهای دریایی میان دو سرزمین را رسمیت بخشید. تهران امضای این قرارداد مرز دریایی را اقدامی حساب شده از سوی عربستان سعودی شناخت که خدشه دار کردن ادعای حاکمیت ایران نسبت به بحرین را هدف داشت. به این دلیل بود که دولت ایران

نسبت به امضای قرارداد یادشده به دولت عربستان سعودی اعتراض کرد.^{۲۴} از سوی دیگر، ایران از ۱۹۶۵ گفتگوهایی را با بریتانیا در لندن آغاز کرد، به این امید که بتواند مرزهای دریایی خود را در خلیج فارس تعیین کند. دیری نپایید که ادامه این گفتگوها غیر ممکن گردید و هر دو طرف متوجه شدند که با وجود اختلافهای مرزی و سرزمینی گسترده در منطقه، از جمله اختلاف بر سر حاکمیت بحرین، تعیین مرزهای دریایی میان کشورهای شمالی و جنوبی خلیج فارس عملی نیست. در همان سال، ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، برای یک دیدار رسمی وارد تهران شد. در خلال این دیدار، سران دو کشور ایران و عربستان سعودی تصمیم به همکاری گسترده‌ای در منطقه گرفتند و شالوده چند دگرگونی پر اهمیت، از جمله تشکیل «کنفرانس اسلامی»^{۲۵} را پی ریختند و بر آن شدند تا مرزهای دریایی میان دو کشور را در خلیج فارس تعیین کنند.

قرار بر این بود که محمد رضا پهلوی در پاسخ دیدار ملک فیصل، در ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) از عربستان سعودی بازدید کند. یک هفته پیش از انجام این دیدار، سعودی‌ها از شیخ عیسی بن سلمان آل خلیفه، امیر بحرین، به عنوان رئیس یک کشور در ریاض استقبال کردند. این اقدام، سبب لغو دیدار شاه از عربستان سعودی شد و روابط دو کشور سخت تیره گردید. سرانجام، به وساطت ملک حسن، پادشاه مراکش، روابط دو کشور ایران و عربستان سعودی بهبود یافت و دو کشور موفق شدند مرزهای دریایی خود را در سپتامبر ۱۹۶۸ تعیین کنند و قرارداد مربوطه را به امضای نمایندگان دو دولت برسانند. یک ماه پس از آن، سفر شاه به عربستان سعودی صورت پذیرفت. به دنبال این دیدار، روابط دو جانبه میان تهران و ریاض گسترش زیادی پیدا کرد. اثر این دیدار و گسترش سریع روابط میان دو کشور آنچنان بود که شایعات زیادی را در خصوص سلسله توافقات پنهانی میان دو طرف از جمله در مورد بحرین سبب شد. این شایعات چنان جدی گرفته شدند که یکی از منابع پژوهشی اروپا حتی در ۱۹۹۳ ادعا کرد:

«... ملک فیصل ۲ میلیارد بشکه از ذخایر نفتی در منطقه مورد اختلاف

(مرزی) فلات قاره (دو کشور) را به شاه بخشید. در مقابل، شاه ادعای

حاکمیت (ایران) بر بحرین را پس گرفت...»^{۲۶}

اگر چه شایعه بی اساس بود و مرزهای دریایی ایران و عربستان سعودی در مناطق مورد اختلاف فلات قاره خلیج فارس یک ماه پیش از این دیدار تعیین و ترسیم شده بود، ولی گفتگوهای پنهانی میان ایران و بریتانیا در مورد اختلافات سرزمینی در خلیج فارس که همزمان

ادامه داشت، شایعه قابل قبول دیگری را سبب شد، چنانکه الاهرام در نوامبر ۱۹۶۸ این پرسش را مطرح ساخت: آیا درست است «دو کشور (ایران و بریتانیا) در زمینه برخی از کشورهای عربی^{۴۷} به توافقی دست یافته اند که به موجب آن جزیره ابوموسی به ایران داده شود و ایران، در مقابل، از ادعای بر بحرین صرف نظر کند؟»^{۴۸}

شایعه فوق بیشتر باور کردنی بود؛ چرا که بریتانیا از ۱۹۲۸، حداقل، در سه نوبت کوشید تا با ایران به چنین توافقی دست یابد. از سوی دیگر، نگاهی به یادداشتهای امیراسداله علم نشان می دهد که ارتباط دادن مسئله بحرین با مسئله مالکیت ایران بر جزایر تنب و ابو موسی باید متکی بر پیشینه هایی باشد. او در یادداشت سوم فروردین ۱۳۴۸ (۲۳ مارس ۱۹۶۹) خود می نویسد:

«سفیر انگلستان به دیدنم آمد. باز هم راجع به جزایر صحبت کردم. گفتم: محال است ما مسئله بحرین را بدون آنکه سرنوشت تنب و ابو موسی تعیین شود، حل کنیم. گفت: پس همه کارها به هم می خورد. گفتم: به جهنم! ...»^{۴۹}

امیر خسرو افشار، رئیس هیئت ایرانی که با بریتانیا در مورد دو مسئله بحرین و جزایر سه گانه تنگه هرمز مذاکره کرد، در گفتگویی با نگارنده در ۱۱ آذر ۱۳۷۰ یادآور شد:

«در خلال گفتگوهای جداگانه ای که با نمایندگان بریتانیا در مورد مسئله بحرین و جزایر سه گانه تنگه هرمز داشتیم، هیچگونه مذاکره ای دال بر معامله بر سر این دو مسئله جدا از هم نشد.»

آنچه جای تردید ندارد اینکه از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۰ ایران سخت کوشید تا دو مسئله بحرین و جزایر سه گانه را به گونه ای به هم ربط دهد و بتواند با بریتانیا به توافقی رسد که به موجب آن در مقابل پس گرفتن ادعا نسبت به بحرین جزایر تنب و ابوموسی را باز پس گیرد. سردنيس رایت (Sir Denis Wright)، سفیر وقت بریتانیا در تهران (۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰)، که مدت زیادی را به مذاکره خصوصی با وزیر دربار و دیگر مقامات ایرانی گذراند، در یادداشتهای خود ضمن تایید این موضوع که معامله بر سر دو مسئله بحرین و جزایر سه گانه جزو گفتگوهای نمایندگان ایران و بریتانیا نبود، اشاره می کند:

«یک بار من ناچار شدم این پیشنهاد ایرانیان را در مورد اینکه توافق بر سر بحرین باید مشروط به توافق بر سر جزایر باشد، رد کنم ...»^{۵۰}

با این حال، به نظر می رسد که توافقی مبهم در عالی ترین سطح میان ایران و بریتانیا در

ارتباط دادن دو مسئله جداگانه بحرین و جزایر سه گانه صورت گرفته باشد. امیراسداله علم در یادداشت ۳ فروردین ۱۳۴۸ خود اشاره می کند:

«(دنيس رايت، سفیر بریتانیا) امروز در خصوص اینکه اگر مسئله بحرین قبلاً حل شود، می توانیم موضوع جزایر را درپیش آوریم، بیشتر (از دیروز) اظهار امیدواری و پیشنهاد کمک می کرد. به این معنا که وقتی (ایران) فدراسیون امارات عربی را (که آن هنگام قرار بود شامل بحرین نیز شود) پس از حل قضیه بحرین پشتیبانی کند، این نقاط (جزایر سه گانه) را حتی به عنوان دفاع از فدراسیون (می تواند) در دست بگیرد و عکس العمل (بدی) هم پیش عربها نداشته باشد ...»^{۵۱}

بر اساس چنین تفاهمی بود که ایران می کوشید دو مسئله جداگانه فوق را به هم مربوط سازد. حتی هنگامی که از اوتانت، دبیر کل سازمان ملل متحد، خواسته شد نظر مردم بحرین را جویا شود، این تلاش ادامه داشت. عکس در یادداشت ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۸ خود می نویسد:

«... مطالب سفیر انگلستان را عرض کردم که می گفت تاخیر در کار بحرین به این جهت است که ما و شما باید (از) اوتانت تقاضای اعزام مأمور تحقیقی را به محل بکنیم؛ (ولی) هنوز شیخ حاضر نشده است به این کار تن دهد. خیلی عجیب است. به هر صورت، شاهنشاه فرمودند: به او بگو تا موضوع جزایر (تنب و ابوموسی) حل نشود، من به مسئله بحرین راضی نخواهم شد. عرض کردم: اطاعت می کنم، ولی دیشب هم گفتم، فرمودند: باز هم بگو...»^{۵۲}

سرانجام، ایران و بریتانیا توافق کردند موضوع حاکمیت بر بحرین به داوری بین المللی گذاشته شود و از دبیر کل سازمان ملل متحد خواستند که این وظیفه را بر عهده گیرد. سفیر وقت در تهران، در یادداشت‌هایی که پیشتر اشاره شد، ادعا دارد که ابتکار این اقدام با وی بود،^{۵۳} در حالی که همه شواهد حکایت از آن دارد که ایران از مدتها پیش با غیر عملی بودن ادعای حاکمیت بر بحرین آشنا بود و راه حل پسندیده ای را جستجو می کرد.

ایران تنها به این دلیل بر ادعای خود پافشاری می کرد که بتواند در مقابل دادن امتیاز در مورد بحرین، امتیازی در خصوص جزایر تنب و ابوموسی به دست آورد. تلاش در راه گفتگو و مصالحه با بریتانیا در مورد بحرین و سه جزیره دهانه تنگه هرگز خود بهترین گواه برای مدعاست که ایران از مدتها پیش آگاه بود که ادعای حاکمیتش بر بحرین غیر عملی می باشد.

ایران سخت می‌کوشید تا سرنوشت بحرین از راه یک همه‌پرسی واقعی تعیین شود. بریتانیا با این نظر سخت مخالف بود و حکومت بحرین به هیچ وجه حاضر نبود چنین همه‌پرسی را بپذیرد. دلیل این مخالفت آن بود که حکومت آل خلیفه مفهوم حقوقی برگزاری چنین همه‌پرسی را برابر با نفی حاکمیت صدو پنجاه ساله خود در بحرین می‌دانست. سرانجام، ایران و بریتانیا توافق کردند که به جای همه‌پرسی، از سازمان ملل متحد بخواهند که از راه یک نظرخواهی عمومی (Plebiscite) در بحرین، سرنوشت سیاسی آن سرزمین را تعیین کند. او تانت، در پاسخ به نامه‌های ایران و انگلستان در مارس ۱۹۷۰، آمادگی خود را برای انجام این ماموریت اعلام کرد و سینیور ویتوریو وینسپیره گیچچاردی (Sinior Vittorio Winspeare Grucciardi)، مدیر دفتر سازمان ملل متحد در ژنو، به انجام این کار مامور شد. گیچچاردی همراه با همکارانش وارد بحرین شد و کار نظرخواهی را از ۳۰ مارس آغاز کرد. این ماموریت بیش از دو هفته ادامه یافت و در این مدت گیچچاردی با سران گروهها و طبقات گوناگون مردم بحرین به گفتگو نشست و سرانجام، گزارش شماره ۹۷۷۲، را تسلیم دبیر کل سازمان ملل متحد کرد. بند ۵۷ این گزارش حاکی از آن است:

«نتیجه بررسی‌ها مرا قانع کرده است که اکثریت قاطع مردم بحرین خواهان آن هستند که سرزمین آنها رسماً به عنوان کشوری مستقل با حاکمیتی کامل و با آزادی تعیین روابط با ملل دیگر شناخته شود.»^{۵۴}

گزارش گیچچاردی به شورای امنیت سازمان ملل متحد تسلیم شد و در جلسه ۱۱ مه ۱۹۷۰ شورای امنیت مورد بحث قرار گرفت.^{۵۵} به دنبال تصویب این گزارش، شورای امنیت قطعنامه ۲۷۸ مورخ ۱۱ مه ۱۹۷۰ را که خواسته مردم بحرین را تأیید می‌کرد، صادر نمود. قطعنامه یادشده شورای امنیت به دولتهای ایران و بریتانیا ابلاغ شد. دولت ایران نتیجه این کار و قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد را به مجلسین شورا و سنا گزارش داد. گزارش دولت ۱۴ مه به تصویب مجلس شورا و در روز ۱۸ مه به تصویب مجلس سنا رسید. تلگرافهای تبریک از گوشه و کنار جهان به تهران سرازیر شد. میان این پیامها، تلگراف ملک فیصل، پادشاه وقت عربستان سعودی، شامل موارد زیر بود:

«... برای من موجب خوشوقتی است که مراتب تشکر صمیمانه و قدردانی عمیق خود را از اقدامات موفقیت آمیز شخص آن اعلیحضرت که با اقدام دولت اعلیحضرت و تأیید مسئله بحرین شده است، ابراز دارم. این اقدامات به بحرین امکان داده است که آماده ایفای سهم خود جهت تأمین امنیت و ثبات در این

منطقه بشود. از خداوند قادر متعال مسئلت دارم...»^{۵۶}

دوران دوم

به دنبال حل مسئله بحرین، روابط ایران با کشورهای عربی، بویژه بحرین و عربستان سعودی، گسترش پیدا کرد. عربستان سعودی و بحرین ساختمان راه پل مانند دریایی میان بحرین و کرانه های عربستان سعودی را آغاز کردند. ساختمان این راه یک آرزوی دیرینه بود که ادامه ادعای ایران نسبت به بحرین سبب تاخیر آن شده بود. همچنین با ایجاد سرویسهای دریایی و هوایی منظم، بحرین از راه دریا و هوا با ایران ارتباط پیدا کرد. ایران و بحرین در ۱۹۷۱، مرزهای دریایی بین خود را تعیین و تصویب کردند و روابط دو جانبه را در همه زمینه ها گسترش دادند. البته، هر از چندگاهی مشکلی در راه این روابط پدید می آمد. یکی از این موارد افزودن کلمه «عربی» به نام خبرگزاری جدیدی بود که در بحرین تاسیس شد. البته، به دنبال ابراز ناخرسندی از سوی ایران، کلمه «عربی» از نام آن حذف شد. این خبرگزاری به نام «خبرگزاری خلیج» معروف شد.

دوران سوم

به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی ایران در فوریه ۱۹۷۹، روابط ایران با بحرین و عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی خلیج فارس روبه تیرگی نهاد. چنین احساس می شد که یا دولت اسلامی ایران به طور مستقیم دست به صدور انقلاب از راههای نظامی به آن کشورها خواهد زد و یا اینکه وضع انقلابی ایران الهام بخش قیامهای اسلامی در جوامع آنها خواهد شد. اثر این احساس در کشورهایی بیشتر بود که درصد درخور توجهی از جمعیت آنها شیعی مذهب بودند (مانند عراق با ۶۰ درصد، بحرین با ۶۵ تا ۷۰ درصد و عربستان سعودی و کویت هر یک با ۱۰ درصد جمعیت).

شیعیان هر یک از کشورهای یادشده تاریخی کهن در زمینه مبارزه علیه رفتار ناعادلانه و تبعیض آمیز حاکمان جوامع خود دارند. پیروزی انقلاب اسلامی ایران بروز مواردی از تظاهرات را در عراق و بحرین و عربستان سعودی الهام بخشیده بود. این دگرگونی ها، سعودی ها را تشویق کرد تا اشتیاق دیرین خود را در زمینه ایجاد یک اتحاد امنیتی در منطقه خلیج فارس، بدون حضور ایران و عراق، تجدید کنند. این طرح در ۱۹۷۳، در قبال پیشنهاد ۱۹۷۰-۷۲ ایران در زمینه تشکیل یک اتحاد امنیتی در خلیج فارس با شرکت همه کشورهای

منطقه مطرح شد. در آن هنگام، ایران طرح سعودی ها را با قاطعیت مردود دانسته و اعلام کرده بود که هرگز اجازه تشکیل چنین اتحادیه ناقص و خطر آفرینی را در منطقه نخواهد داد.^{۵۷}

با آغاز جنگ ایران و عراق (سپتامبر ۱۹۸۰)، سعودی ها فرصت را برای طرح مجدد مسئله مناسب یافتند. اتحادیه دفاعی مورد نظر آنها نه تنها ترس از تهدید انقلابی ایران را در منطقه تخفیف می داد، بلکه در راستای آرزوی ژئوپولیتیک دیرین آل سعود در زمینه سلطه بر کشورهای کوچکتر خلیج فارس قرار داشت. این آرزوی ژئوپولیتیک ریشه در تاریخ دارد که امواج سیاسی و نظامی و هابیکری شبه جزیره عربستان را کران تا کران در نوردید و برای ایجاد کشوری شامل همه سرزمینهای شبه جزیره تلاش کرد. در دیدار وزیران خارجه عربستان سعودی، کویت، عمان، قطر، بحرین و امارات متحده عربی در ریاض، در ۴ و ۵ فوریه ۱۹۸۱، تشکیل «شورای همکاری خلیج» فارس مورد تصویب قرار گرفت. در همان دیدار تصمیم گرفتند شورا چارچوبی برای هماهنگی سیاستها بین دولتهای عضو به وجود آورد که در ضمن به مسئله حفظ امنیت و ثبات در منطقه خلیج فارس توجه داشته باشد.^{۵۸}

اگر چه اعضای این شورا در بسیاری موارد بیشتر متفرق اند تا متحد، اما صرف وجود شورا می تواند زمینه را برای تحقق سلطه سعودی ها بر کشورهای کوچکتر خلیج فارس آماده سازد. شورای همکاری خلیج فارس، از آغاز پیدایش، ایران را خطر اصلی علیه دوام وضع موجود (Status quo) در منطقه شناخت. جنبشهای شیعیان در کشورهای عربی خلیج فارس به تلاشهای سیاسی مستقیم ایران نسبت داده شد. اتهام تلاش برای کودتای دسامبر ۱۹۸۱ در بحرین و نسبت دادن همسویی رهبران آن با سیاستهای ایران هراس پدید آمده را به سود عربستان سعودی تقویت کرد.

نیروهای امنیتی بحرین در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۱، موفق به خنثی کردن کودتای مورد ادعا و دستگیر ساختن گروهی «تروریست» و کشف محموله ای از سلاح و تجهیزات رادیویی شدند.^{۵۹} ادعا شد که افراد دستگیر شده (۴۵ تن از بحرین، ۱۳ تن از عربستان سعودی و یک تن از کویت و یک تن از عمان) عضو «جبهه آزادی بخش بحرین» بودند. مرکز این بخش شیعی مذهب نیز در تهران اعلام شد. پس از بازجویی از دستگیرشدگان، وزیر کشور بحرین اعلام کرد که گروه یادشده در نظر داشت روز ۱۶ دسامبر (روز ملی بحرین)، به تاسیسات دولتی حمله برد. اتهام تلاش برای کودتا به ایران نسبت داده شد و ادعا گردید که گروه یادشده در ایران تعلیم دیده بود. علیه اعضای این گروه، مطابق ماده ۱۲۲ قانون جزای بحرین و به عنوان همکاری با یک دولت خارجی در تلاش خصمانه علیه حکومت، اعلام جرم

شد.^{۶۰} مجازات تعیین شده بر اساس موازین یاد شده در قانون جزای بحرین «اعدام» بود. وزارت خارجه بحرین در ۱۳ دسامبر ۱۹۸۱، یک اعتراض نامه رسمی تسلیم کاردار سفارت ایران در منامه کرد و روزنامه بحرینی اخبار الخلیج آقای هادی مدرسی را (در ایران) سازمان دهنده کودتای مورد ادعا معرفی کرد. او در زمان شاه به بحرین گریخته و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران باز گشته بود. وزارت خارجه ایران بلافاصله هرگونه ارتباطی با موضوع را تکذیب کرد. رسانه های گروهی ایران نیز در تفسیرهای گسترده خود نسبت دادن اتهام کودتا در بحرین به جمهوری اسلامی ایران را بخشی از مبارزه حساب شده تبلیغاتی برای خدشه دار کردن نام انقلاب ایران قلمداد کردند.

عربستان سعودی، در این میان، بلافاصله از فرصت استفاده کرد و ایران را به سازماندهی و پشتیبانی از توطئه کودتای مورد ادعا متهم نمود و مسیر این حرکت را به سود خود منحرف ساخت. شاهزاده نایف بن عبدالعزیز، وزیر کشور عربستان سعودی، در ۲۰ دسامبر وارد بحرین شد و اعلام کرد:

«... توطئه اخلاص ... از سوی دولت ایران و علیه عربستان سعودی تدارك شده بود ...»^{۶۱}

همان روز عربستان سعودی یک قرارداد امنیتی با بحرین امضا کرد و بدین ترتیب توانست بحرین را یک گام دیگر به سوی پذیرش سلطه عربستان سعودی نزدیک سازد. از سوی دیگر، شیخ محمد بن خلیفه آل خلیفه، وزیر کشور بحرین، از نیاز برای ایجاد «نیروی استقرار سریع» (Rapid Deployment Force) در خلیج فارس که بتواند کمک لازم را فوراً در اختیار گذارد، سخن به میان آورد.^{۶۲} در آن هنگام، یک «نیروی دفاعی شبه جزیره» (Peninsular Defence Force) به دنبال این دگرگونی ها، در عربستان سعودی تشکیل شد که بازوی نظامی شورای همکاری خلیج فارس تلقی می شد.

۷۳ تن بازداشت شده که متهم به توطئه علیه حکومت آل خلیفه در بحرین بودند، در ماههای مارس و آوریل ۱۹۸۲ محاکمه شدند و روز ۲۳ مه آن سال به توطئه علیه حکومت محکوم گردیدند، ولی اتهام توطئه کودتا به ایران تحت تاثیر تبلیغات، مورد پذیرش جو ایجاد شده قرار گرفت؛ تنها به این دلیل که یک سال پیش از آن (دسامبر ۱۹۷۹) آیت الله صادق روحانی گفته بود، «با سیاست رژیم شاه در مورد بحرین موافق نبود» و «اکنون، جنبشی را برای ضمیمه ساختن بحرین به ایران رهبری خواهد کرد، مگر آنکه رهبران بحرین حکومتی اسلامی مانند حکومتی که در ایران تاسیس شده، در بحرین به وجود آورند.»^{۶۳} آیت الله

روحانی یک مقام رسمی دولتی ایران نبود و ادعاهای وی تنها می‌توانست بیانگر نظر شخصی او، نه سیاست دولت ایران، باشد. به رغم این حقیقت که ادعای او در زمینه سروری دین در بحرین با ادعای پیشین ایران در زمینه حقوق حاکمیت در آن سرزمین تفاوت اصولی داشت و برخلاف این حقیقت که دولت موقت جمهوری اسلامی هر گونه ادعا نسبت به بحرین را تکذیب کرد و گفته‌های «غیر مسئولانه» آیت‌الله روحانی را ناشی از شرایط «هزار رئیس» در روزهای پس از انقلاب ایران توصیف کرد، رهبران بحرین، عربستان سعودی و دیگر یاران آنها توجهی به این حقایق نشان ندادند و حتی حاضر نشدند درباره اتهام علیه ایران بازاندیشی کنند. و اینکه شاید اظهارات دولت ایران بیانگر واقعیتها باشد. سعودی‌ها و یاران آنها، با توجه به بهره‌برداری فراوانی که از این رویداد و اتهامها کردند، هرگز حاضر نشدند از اتهام علیه ایران در زمینه «تجدید ادعای مالکیت نسبت به بحرین» دست بردارند. برای مثال، جان آلکوک (John B. Allcock) و دیگر همکارانش، در چاپ سوم کتاب خود، اختلافات مرزی و سرزمینی، (۱۹۹۲) مدعی شدند:

«ادعای تجدید شده ایران نسبت به بحرین در سپتامبر ۱۹۷۹ از سوی آیت‌الله

روحانی، یکی از برجستگان رهبری ایران انقلابی، اعلام شد. به هر حال، این

ادعا در ۲۳ سپتامبر قویاً از سوی دولت بحرین رد شد.^{۶۴}»

بر اساس چنین زمینه‌ای بود که اتهام کودتای مورد ادعای دسامبر ۱۹۸۱ بحرین، تجدید حیات جنبشهای اسلامی شیعیان در سراسر خلیج فارس و انفجارهای بمب از سوی شیعیان در کویت (۱۲ دسامبر ۱۹۸۳) همگی به ایران و سیاستهای مستقیم دولت ایران نسبت داده شد و در سایه این اتهامات بود که بحرین و دیگر اعضای شورای همکاری خلیج فارس بیش از پیش به سوی پذیرش سلطه عربستان سعودی، به عنوان برادر بزرگتر، سوق داده شدند. همین زمینه‌ها سبب شد که عربستان سعودی و دیگر امارات در خلال جنگ هشت ساله تحمیلی به ایران بیش از ۶۸ میلیارد دلار به صدام حسین دهند تا ویرانی و کشتار را در ایران ادامه دهد. کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و یاران آنان در مغرب زمین هیچ یک حاضر نشدند کمترین تردیدی در طبیعت ادعاهای خود علیه ایران نشان دهند، چه رسد به اینکه توضیحات دولت ایران را در موارد یادشده که مورد تأیید دستگاههای اطلاعاتی آنها نیز بود، مورد توجه قرار دهند.

نتیجه

هیچ یک از اختلافات ارضی و مرزی در منطقه خلیج فارس پدیده ای جدید نیست. این اختلافات در چند دهه وجود داشته است، بی آنکه صلح و امنیت منطقه را تهدید کند. دگرگونی های نظام جهانی که بویژه در ۱۹۹۱ با فروپاشی شوروی و پیروزی عملیات نظامی بی سابقه متحدین به رهبری آمریکا علیه عراق در کویت محسوس تر از همیشه خودنمایی کرد، بعد تازه ای را در اختلافات ارضی و مرزی در خلیج فارس مطرح ساخت، اگر چه دخالت در امور منطقه از هنگام تجهیز و تشویق عراق برای حمله نظامی به ایران در ۱۹۸۰ آغاز شده بود. این دوران جدید با تشدید اختلافات ارضی و مرزی میان عراق و کویت و اوچگیری آن در ۹۱-۱۹۹۰، برخی کشورهای خلیج فارس را تشویق کرد تا در ۱۹۹۲ خصمانه تلاش نمایند تا اختلافات گذشته را برای دستاوردهای تازه تجدید کنند. عربستان سعودی به مرزهای قطر حمله ور شد و امارات متحده عربی مدعی مالکیت جزایر ایرانی تنب و ابو موسی گردید و تهدید کرد که ایران را برای باردوم به شورای امنیت سازمان ملل متحد خواهد کشاند. اقدام غیر منتظره امارات متحده عربی آشکارا بر این باور استوار بود که پشتیبانی بی چون و چرای قدرتهای مغرب زمین را به همراه خواهد داشت. بدون تردید، ادامه حضور نظامی آمریکا و متحدانش در خلیج فارس این دگرگونی های خطرناک را تشویق کرده است. از دیگر عوامل تشویق کننده این دگرگونی ها می توان از استنباط پشتیبانی بی چون و چرای غرب از امارات و بالاگرفتن خطرناک مسابقه تسلیحاتی در منطقه که غرب نیز به آن دامن می زند، یاد کرد.

ادعای پیشین ایران در خصوص بحرین و این اتهام که ایران پس از انقلاب اسلامی نسبت به بحرین و دیگر امارات خلیج فارس ادعایی داشته و یا دارد، بهانه ای تازه برای دگرگون کردن جغرافیای سیاسی خلیج فارس به دست داده است. این دگرگونی ها یکسره با ادعای غرب در زمینه حفظ صلح و امنیت در منطقه منافات دارد و به سود آمال ژئوپولیتیک عربستان سعودی در منطقه تمام می شود.

بحرین، بی تردید، در آستانه وابسته شدن به عربستان سعودی است. در این خصوص، هر چه برترس از «امیال سرزمینی و انقلابی» ایران بیشتر دامن زده شود، راه این دگرگونی جغرافیایی سیاسی برای عربستان سعودی در منطقه هموارتر خواهد شد. ایجاد ارتباط از طریق ساخت راه و پل بر دریا میان کرانه های بحرین و عربستان سعودی که یکسره به هزینه سعودی ها در سالهای پایانی دهه ۷۰ و آغازین دهه ۸۰ انجام شد، گسیل پیاده نظام عربستان سعودی به بحرین را بسیار ساده می سازد. هنگامی که پژوهش برای ریشه یابی رویدادهایی

چون تهمت تلاش برای کودتا در بحرین (دسامبر ۱۹۸۱) و انفجار چند بمب در کویت (دسامبر ۱۹۸۳) صورت می‌گیرد، سیاستمداران عربستان سعودی، مصر و آمریکا ترجیح می‌دهند به جای یافتن علل حقیقی جنبشهای مردمی آن امارات، راه بی‌دردسر سرزنش «تروریسم دولتی» به اصطلاح «حمایت شده» از سوی ایران یا دیگر کشورها را انتخاب کنند.

خطر دیگری که می‌تواند مهاجرت منطقه‌ای را افزایش دهد، حضور نظامی قدرتهای خارجی در خلیج فارس است. اگرچه این حضور نظامی برای جلوگیری از تجدید خطر عراق نسبت به کویت و عربستان سعودی توجیه می‌شود، اما در عمل سبب افزایش اعتماد به نفس کاذب در کشورهای کوچکتر علیه کشورهای بزرگتر منطقه می‌گردد. بهترین نمونه این اعتماد به نفس کاذب ناشی از ادامه حضور نظامی بیگانگان در منطقه و ابراز پشتیبانی یک جانبه و خطرناک آنها، جنجال بزرگی است که امارات متحده عربی در ۱۹۹۲ علیه حاکمیت ایران بر جزایر ایرانی ابوموسی و دو تنب به راه انداخت. به عبارت دیگر، ادامه حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس توازن استراتژیک منطقه را به طور کلی دگرگون ساخته است، توازنی که مهم ترین عامل ثبات و امنیت در هر منطقه‌ای است.

طرح آمریکایی «نظام امنیتی» برای خلیج فارس که می‌بایستی مصر و سوریه را در برگیرد و شامل ایران و عراق نباشد، از همان ابتدا محکوم به شکست بود؛ چرا که طبیعت آن با طبیعت جغرافیای سیاسی منطقه خلیج فارس در تضاد بود و ژئوپولیتیک همیشه فعال و درونی دنیای عرب از پیشرفت آن جلوگیری می‌کرد. یک طرح مناسب برای حفظ امنیت خلیج فارس طرحی است که همه کشورهای کرانه‌ای خلیج فارس را دربرگیرد و بدون حضور کشورهای غیرکرانه‌ای تشکیل شود. یک عامل پر اهمیت برای حفظ آرامش و امنیت منطقه از راه یاد شده، شناخت منافع و علایق مشروع جهان مصرف کننده نفت در امنیت منطقه است. به طبع، این منافع نمی‌تواند جز از راه تضمین ادامه صدور بی‌خطر نفت از منطقه باشد. روابط میان فروشندگان و خریداران نفت نیز نمی‌تواند جز از راه بازارهای بین‌المللی انرژی به نظم درآید. در عین حال، در خور توجه است که ادامه حضور نظامی غرب در خلیج فارس به سود ثبات و امنیت منطقه نخواهد بود. فراخوان کشورهای منطقه باید شرط نخستین شکل‌گیری یک طرح امنیتی حقیقی و پایدار با ویژگی‌های یاد شده باشد.

به هر حال، در واپسین نگاه به اختلافات ارضی و مرزی طرح شده علیه ایران در خلیج فارس باید یادآور شد، آنگاه که صداقت در کار باشد و پابندی به حفظ صلح و امنیت در خلیج فارس و تنگه هرمز ادعایی درون‌تهمی نباشد و بهانه‌جویی علیه ایران صورت نگیرد، در

این گونه مسائل از پشتیبانی یک طرف (اعراب) علیه طرف دیگر (ایران) خودداری شود، دو طرف تشویق می گردند که مسئله را منصفانه و صلح آمیز، بر اساس حس طبیعی عدالت، مبتنی بر حقایق بی چون و چرای تاریخی و حقوقی، بین خود حل و فصل کنند.



پاورقی ها:

1. J. B. Lorimer, "Gazeteer of the Persian Gulf", Vol. IIB, *Geography and Statistic* (India, 1915), p. 1276.
2. *UN Monthly Chronicle*, (January, 1972), Records of December 1971, pp. 46- 50.
۳. جولیان واکر (Julian Walker) در گفتگویی با نگارنده در خرداد ۱۳۷۰، شرح مفصلی از چگونگی تعیین حاکمیت سرزمینی امارات در شبه جزیره مستدم و مرزهای میان آنها در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ و ماجراهای شگفت انگیز در این کار را بیان کرد که در نوشته های دیگر نگارنده آمده است.
4. Sir Arnold T. Wilson, *The Persian Gulf*, (London, 1928), pp. 201- 2.
5. Donald Hawley, *The Trucial States*, (Londin, 1970), p. 114.
هاولی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ نماینده سیاسی بریتانیا در امارات متصالحه بود.
6. *Bombay Selection XXIV*.
۷. کاظم ودیعی، مقدمه ای بر جغرافیای انسانی ایران، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳)، ص ۳-۱۹۲.
8. *Lorimer, op. cit.*, Vol. I, History, p. 2082.
9. *Hawley, op.cit.*, p. 162.
۱۰. بر خلاف گفته هاولی در اینجا، راس الخیمه در آن تاریخ همچنان بخشی از امارات شارجه بود. امارات راس الخیمه در ۱۹۲۱ از شارقه جدا شده و از سوی بریتانیا به عنوان یک شیخ نشین جداگانه، به رسمیت شناخته شد.
11. *Hawley, op.cit.*, p. 162.
12. Kelley, J.B. *Eastern Arabian Frontiers*, (London, 1964), p. 18.
۱۳. نامه شماره ۱۱۷۶۹، مورخ ۱۳۰۶/۵/۵ اداره گمرکات وزارت دارایی به وزارت خارجه، اسناد وزارت خارجه ایران.
۱۴. جواد شیخ الاسلامی، به نقل از سند شماره ۴۲۰، مجموعه اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا؛ قتل اتابک (تهران: کیهان، ۱۳۶۷)، ص ۲۱۳.
15. Foreign Office Confidential Report (1961), FO 371/157031- xc10717.
16. From Mr. Knatchbull- Hugessen to Mr. Eden, Confidential Annual Report for 1935, No. E1147/1147/34, dated Tehran, January 28, 1935.
17. Foreign Office Confidential Report (1961), *op.cit.*
18. *Ibid.*
19. Denis Wright, *The English Amongst the Persians*,: London: Heinemann, 1977, p. 66.

20. Wright, *op.cit.*, p. 67.
21. *Ibid.*, p. 68.
22. Foreign Office Confidential Report (1961), FO 371/106- xc11123.
23. Foreign Office Confidential Report (1961), FO 371/157031- xc10717.
24. From Major P. Z. Cox, Political Resident in the Persian Gulf, Bahrain to the Secretary of the Government of India in the Foreign Department, No. 18, dated Bushire the 12th June 1906, FO 317/106- xc11123.
25. Foreign Office Confidential Report (1961), *op.cit.*
26. *Ibid.*
27. Confidential Report on "Visit of H. M. S. Loch Insh to Tunb Island on 24. 8. 61" From Captain R. M. Owen FO 371/157031- xc10717, p. 1.
28. Confidential Report on ..., *op.cit.*, p.2.
29. From Foreign Office to British Political Resident, Bahrain, No. 227, Saving, dated August 24, 1961, FO 371/157031- xc10717.
30. From British Political Resident, Bahrain, to the Foreign Office, No. 1085/1, dated August 25, 1961, FO 371/157031- xc10717.
31. From British Embassy, Tehran, to the Iranian Foreign Ministry, Note No. 487-1084/61, dated September 5, 1961, FO 371/157031- xc10717.
32. Extract from Note 3052, From Sixth Political Department of MFA to H. M. Embassy, dated September 21, 1961, FO 371/157031- xc10717.
33. From Foreign Office SWI to G. E. Millard Esq. Tehran, No. BT1083/7 dated November 2, 1961, FO 371/157031- xc10717.
34. Note No. 27- 1084/62, from H. M. Embassy, Tehran, to MFA, dated January 13, 1962, FO 371/157031- xc10717.
35. From British Embassy, Tehran, to the Foreign Office, No. BT1083/10- 1084/61, dated November 20, 1961, FO 371/157031- xc10717.
- ۳۶ . الاهرام (قاهره)، (۱۰ نوامبر، ۱۹۶۸).
- ۳۷ . علیتی عالیخانی، یادداشتهای علم، جلد نخست، (ایالات متحده آمریکا، ۱۹۹۲)، ص ۱۳۰ .
38. R. K. Ramazani. *The Persian Gulf*, (USA, 1972), pp. 56- 58.
- ۳۹ . اطلاعات و کیهان، (نهم آذر ۱۳۵۰).
- ۴۰ . تلفظ بین المللی نام این کشور «پورتگال» (Portugal) است و دلیلی ندارد که زبان فارسی، به رغم داشتن حرف «ك» به نارسایی حرفی زبان عربی محدود شود.
- ۴۱ . سند مورخ ۲۰ رمضان ۱۲۷۶ (آوریل ۱۸۶۰) و سند مورخ ۱۸ شوال ۱۲۷۶، از مجموعه اسناد وزارت خارجه ایران، سری ۶۰۴۴ .
42. Document Related to Iran, French Foreign Ministry Archive from French Consulate at Bushehr, pp. 58 to 80, Also British Foreign Office Document FO 248/26.
43. (British) House of Commons, Debate. Vol. 578. (27 November, 1957), Cols. 115- 6.
44. Mojtahed- Zadeh, "Maritime Boundaries in the Persian Gulf" Prepared for the

- GIBRC of SOAS, University of London, (May, 1992).
- ۴۵ . اندیشه سازمان کنفرانس اسلامی پس از آتش سوزی در مسجد الاقصی در اوت ۱۹۶۹ به طور جدی دنبال شد. نخستین جلسه سران کشورهای اسلامی در سپتامبر آن سال در رباط (مراکش) تشکیل شد.
46. Pierre Shammass, *Border Disputes in the Greater Middle East*, (Royal Institute of International Affairs, Chattam House), (17 Feb., 1993), p. 1.
- ۴۷ . چون همان هنگام شاه سرگرم دیدار از عربستان سعودی بود، احتمال داده می شود که عربستان سعودی نیز در جریان توافق پنهانی احتمالی قرار گرفته باشد، توافقی که مسلماً مورد استقبال سعودی ها قرار می گرفت.
- ۴۸ . الاهرام (قاهره)، (۱۰ نوامبر ۱۹۶۸).
- ۴۹ . عالیخانی، همان کتاب، یادداشت یکشنبه سوم فروردین ۱۳۴۸، ص ۱۵۷.
50. Wright, "Ten Years in Iran- Some Highlights", in *Asian Affairs*, Vol. XXII, Part III, (October, 1991), p. 269.
- ۵۱ . عالیخانی، «یادداشت‌های علم»، (متن اصلی فارسی)، یکشنبه ۱/۳/۱۳۴۸، ص ۱۵۸.
- ۵۲ . همان کتاب، ص ص ۱۸۴-۱۸۳.
53. Wright, *op.cit.*, p. 268.
54. *UN Monthly Chronicle*, Supplement for January, February and March 1970, Document S/9726.
- ۵۵ . روابط دولت شاهنشاهی با کشورهای حوزه مسئولیت اداره نهم سیاسی، وزارت خارجه ایران، (شهریور ۱۳۵۵) ص ۱۵۷.
56. Mojtabeh- Zadeh, *Political Geography of the Strait of Hormuz* Middle East Centre/Geography Department (SOAS) (Publication, SOAS University of London, 1990), p. 46.
57. Keesing's Contemporary Archive, (24 July, 1981), p. 30982.
58. Keesing's Contemporary Archive, (26 February, 1982), p. 31353.
59. Keesing's Contemporary Archive, *op.cit.*, p. 31354.
60. Keesing's Contemporary Archive, *op.cit.*, p. 31354.
61. *Financial Times*, (December 20, 1981).
62. Keesing's Contemporary Archive, (June 25, 1982), p. 315663.
63. *Kuwait Times*, (October 2, 1979).
64. John B. Allcock and Others, *Border and Territorial Disputes*, 3rd ed. (UK: Longman, Current Affairs, Essex, 1992), pp. 365- 6.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی